

هدیه سوختگان غیردل سوخته نیست
از من سوخته پذیر دل سوخته را



منتخبات همایون کرمانی

حاوی منتخب

غزلیات و قصاید و حکایات و غیره

جای فروش: کرمان - کتابخانه گلستان

چاپخانه «سعادت» کرمان

خرداد ماه ۱۳۱۷



یکی شاخ نورسته بر طرف جوی ○ هماره بسر دارد این آرزوی
که روزی درخت شود بارور ○ وز او خلق را سایه افتد بسر
بجنبید همی از نسیم امید ○ امیدش دهد هر زمانی نوید
در آخر شود این نهال جوان ○ درختی ز پروردن باغبان

خدا یا من آن شاخ نورسته ام (●) با مید مهر تو دلبسته ام
بدید آور نو بهارم توئی (●) بر آرنده برگ و بارم توئی
ز الطاف خود بهره ور کن مرا (●) پر از برگ و بار هنر کن مرا
(همایون)

بقلم آقای مایل رئیس معارف کرمان

من همیشه طرفدار لزوم تجدید ادبیات بوده ام. پیوسته عقیده داشته ام که ادبیات يك ملت مثل يك آئینه حساس باید از مظاهر عصر و زمان خود حکایت کند. باینهمه تنبیراتی که در تمام شئون زندگانی ما رخ داده نباید ادبیات زبان فارسی بحالت چند قرن پیش را کد بماند.

استعارات و کنایات و تشبیهات هر عصری باید در روی مفاهیمی باشد که تمام افراد معانی آنها در جلو چشم خود داشته باشند. دلیل اینکه کمتر کسی از گویندگان اخیر طرف توجه عامه واقع شده همین است که مشتریان کالای ادبیات در این بازار متاع نوینی نیافته اند تا خریدار شوند. مضامین و ترکیبات اکثر اشعار متأخرین همان است که از سالهای سال گویندگان شیرین زبان همه را بهترین قالب الفاظ فارسی ریخته و درد و اوین جاوید خود بیادگار گذاشته اند.

با عقیده فوق ناچارم که اعتراف کنم در هر دوره و عصری گویندگان متکلف باسرایندگان صاحب قریحه فرق بسیار دارند، آن یکی سعی میکند که با هزاران تصنع و تکلف کلمات را در پهلوی یکدیگر مرتب و آنها را بقلب اوزان عروضی درآورده در دنبال هر يك هم يك قافیه موزونی بگذارد که از اندازه و قریحه خارج نشود و این دیگری بمنزله مرغ هزار دستانی است که از مشاهده اوضاع طبیعت و تأثیر هوای لطیف گلزار خلقت هر لحظه دستان نوی آغاز و تراته تازه ای ساز میکند آن یکی برای بکار بردن يك صفت بدیعی تمام معانی را مدای الفاظ میکند و این دیگری هر چه احساس میکند همان را میگوید و الفاظ را برای ادای معانی استخدام میکند. بالاخره گوینده صاحب قریحه از سرچشمه عشق و محبت سیراب و بقول شعر شیرین زبان شیراز: بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود. اینهمه قول و غزل تدبیه در منقارش، پس برای دیگران شعر نمیگوید بلکه شعر را واسطه اظهار سوز درونی خود قرار داده بدن وسیله حرارت سینه خود را تسکین میدهد این قبیل اشعار هر چند مضامین آنها هم مکرر باشد چون بلسان فطرت گفته شده در نزد همگان مقبول است. این قبیل گویندگان چون از روی درد مینانند آه آنها بی اثر نیست گفته هائی که از سوز درونی حکایت میکنند میتواند همه کس را تحت تأثیر خود قرار دهد.

آقای همایون تجربه کار گوینده این دیوان نیز یکی از جوانان باذوقی است که آنچه گفته است از روی فطرت سلیم و قریحه خدا داد بوده و تکلفات شاعرانه را در گفتار ایشان راه نبوده است. در انجمن ادبی کرمان هر يك از غزلیات این گوینده جوان خوانده شده همه حضار را شیفته و قریفته لفظ و معنای خود ساخته که همین معنی دلیل آنست که بقول مرحوم ایرج: شاعری طبع روان میخواهد * نه معانی نه بیان میخواهد

بجرات میتوان گفت که روح پر شور و خواجه و وحشی از زبان این جوان باذوق بسخن در آمده و با همان حرارت و عشق معروف چون آتش سوزانی زبانه میکشد.

در خاتمه بنام یک نفر عضو انجمن ادبی موفقیت دوست ارجندم آقای همایون را در طبع این قسمت از گفته های شیرین خود تبریک گفته و امید دارم در آتیه نیز موفق شوند که آثار مفید و جاویدانی از خود بیادگار گذارند که از مفاخر پیشمار این عصر همایون حکایت کند. **یدالله - مایل توپسرگانی**

بقلم آقای آقا سید محمد هاشمی
مدیر روزنامه بیداری کرمان

غزلسرای معاصر

سختگوی جوان کرمانی

آقای محمد تجربه کار که نام یعنی تخلص شعری وی همایون است یکی از جوانهای باریک اندیشه و چامه گوین خوش خوی و باشرم بشمار میرود که کمتر در میان همسالان و یاران همنشین خود مانند دارد. وی بسا در سبک غزلسرائی پیشینیان نه تنها از همسران و همکنان بلکه از پیشقدمان و غزلسرایان همزمان خویش هم گوی برتری ویشی از میدان مسابقه ویشی ربوده باشد و اگر نام وی در آگهی ها قهرمان سخنسرائی آنهم ویژه در چامه های عاشقانه نگاشته نشده سبب یاستی و سهل انگاری است و یا مراعات دیگران و ملاحظه کاری. گوینده نامبرده از هر گونه سخنان شیوا دارد و بهترین گواه و نمونه از هر گونه دفتر چامه و چکامه بچاپ رسیده وی میباشد که در آغاز آن این نارسا نگارش ما بچاپ میرسد

آقا محمد نامبرده فرزند آقای علی اکبر و متولد در ۱۲۹۰ خورشیدی میباشد پدر در شهر بیشه وران بوده و این پسر در خانواده تربیت یافت که چندان با فرهنگ و دانش سروکاری نداشته اند ازین رو خود در خور و مستعد بود که پس از بیامودن دانش پایه های دبستان از چهارده یا پانزده سالگی زبان چامه گوئی گشوده و تنها از خواندن و اندیشه در گونه گون سخنان پیشینیان و استادان طبع را توانائی و مایه بخشوده و گفتار خود را پیرایه انزوده نخست بار که در هفت یا هشت سال پیش بانجمن ادبی هفتگی کرمان گرام

نهاد از خواندن گفتار خویش از آن آزر می که در نهاد اوست شرمندگی بیش از اندازه داشت. چون بخشهایی از سخنان گفته خود را که نمونه اندیشه جوان و شور درونی بود بر خواند نگارنده گوینده را بس درخور پیشرفت یافت. از نیرو با چاپ کردن چامه ها و چکامه های شیوا و سخنان نمکین وی در روزنامه بیداری از شرمساری وی که شعر خود را در خور نمیدانست و نمیکخواند کاسته و تا اندازه گوینده را دلگرم نمود

نگارنده هیچگاه از اینگونه جوانان درخور پیشرفت تشویق و آفرین را دریغ نمیداشته و چشم بچراغ وجود هر يك روشن میشده و خود را وظیفه دار میدانسته که بلك و زبان كمك پیشرفت علمی و ادبی جوانان با استعداد بنهاید و بدیهی است همواره در بیشتر جاهای ایران طبعهای با استعداد بوده که با پیدایش اندك موجی بیدار شده و مایه که در نهان داشته اند بدید و آشکار میکرده اند. در کرمان هم در این چند ساله جوانانی که قریحه نویسندگی و شاعری داشتند پیدا شدند که تا اندازه با فراهم آمدن موجبات بوی تازگی در گفتارشان بدید شد. نخست موجب جنبش اندیشه آنان تحولات گوناگون زمان و عصر که خود بزرگترین بیدار کننده طبعهای خفته است بوده و سپس بزمها و انجمنهای كوچك ادبی که در آن بزمها از کتب ادبی پیشینیان و آثار استادان سخن استفاده میشده و اینکار جوانان را بگفتار پخته پیران سنجیده سخن آشنا میکرده. در این ضمن موضوعهایی هم مطرح میشده و میان اعضاء آن بزمها از این راه يك مسابقه ادبی همواره وجود داشته. نگارنده هم بنوبه خود از راه درج و طبع برگزیده آثار اینگونه جوانان ایشانرا بجامعه معرفی میکرده. که این کار هم بجای خود عامل بی تأثیری نبوده

سخن کوتاه: از آن جوانان مستعد که عوامل گذشته در سخن وی تأثیری بسزا کرد همین همایون غزل‌سراست که از هر موضوع که در انجمن ادبی مطرح میشد ویژه غزل و افسانه‌های منظوم بخوبی از عهده بر می‌آمد چنانکه خود را مستوجب آفرین و ستایش شنوندگان مینمود

گذشته از عوامل نامبرده در پیش در این چند سائۀ اخیر تشویق و دلجوئی و دوستی و آفرین‌نایندگان ادب دوست دولت از قبیل تیمسار سر تیپ سیاه - پوش فرمانده تیپ مستقل کرمان که ادیب اخلاقی و ادب دوستی است در جامۀ لشکری و طراز زیبای افسری و آقای ینش بیشکار مالیه شاعر شهیر که مقام ادبی ایشان از معرفی ین نیاز است درباره ایشان مؤثر بوده

آری آقای ینش همایون را که بیشتر بنقاشی می‌پرداخت و بموجب ذوق فطری در آن صنعت طرفه و ظریف تجربه کار شده بود بهالیه آورد و بدین کار گماشت. گرچه ریخت و منش وی برای چنین کارها مناسب نمینمود و همانگونه صنایع ظریف بیشتر با ذوق وی درست بود اما کسادی بازار قالی از رونق کار نقاشان آن کاسته و این موجب شغل دیگری را برای این جوان ایجاب میکرد و اندیشه بیشکار مالیه وقت بیجهت نبود

بدیهی است بهر اندازه که عوامل گذشته در پیشرفت جوانهای مستعد مؤثر است دوچندان گرفتاری و نیازمندی مادی ویژه اگر مانند همایون ما چهار فرزند هم در این سن داشته باشند آن استعداد را بجای خود واداشته و از پیشرفت آن جلوگیری میکند که: بایبند عیال و نیازمند مال را آسودگی محال است

بهر حال از موضوع برون نروم - همایون بدانگونه که گفته شد گوناگون شعری میگفت تا آنکه شوری دگر در نهاد و سوزی نو در وجود وی افتاد و

یکباره بغزلسرائی پرداخت

ندانم شاعر جوان ما چه موی وروئی دلداد وچه کوئی سر نهاد (اگر م
بدانم موظف بگفتنش نیستم) که یکباره شوری دگر در سخنش پدید شد که
عشق کوئی جان پرسوزی بدو داد و سینه آتش افروزی. آری - نه گرفتار بود
هر که فغانی دارد * ناله مرغ گرفتار نشانی دارد و آن نشان را در اطراف
غزلهای همایون میتوان یافت

ازینروحتماً همایون ما اگر پیش از کسادی بازار غزل بسبک پیشینیان میبود
اهمیت وی بیش مینمود و بزه اگر گرفتاریهای مادی و پابندیها و نیازمندیها
در کار نمیبود و در محیطی بزرگتر هم زندگانی میکرد. اینک باهمه گونه مانعی
غزل میسراید و میگوید و میآیدش ازعهده برون

در پایان چاپ دیوان ایشانرا که تنها باهمت شخص خودشان بوده و توفیق
انجام یافته اند بدیشان تبریک میگویم

هاشمی مدیریادری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منتخبات همایون

کرمانی



غزلیات

(هدیه عاشق)

آورم هدیه بنزد تو دل سوخته را * رد مکن هدیه این عاشق دلسوخته را
هدیه سوختگان غیر دل سوخته نیست * از من سوخته پذیر دل سوخته را
عشق دم میدمد از سینه دما دم شب و روز * تا کند تیزتر این آتش فروخته را
اشک و آهی که مرا هست نثار تو کنم * دم از دست بعشقت همه اندوخته را
هنری جز هنر عشق نیاموخته ام * نکنم فکر هنرهای نیاموخته را
صبر هر دم بتنم پیرهنی میدوزد * من چو گل چاک زنم پیرهن دوخته را
جز همایون که خریده است بجان حسرت عشق * که خریدار بود یوسف بفروخته را

امید دوستی

- ای روزگار رنجه مکن زین سپس مرا * رنج فراق و دوری معشوق بس مرا
گریش از این تحمل اندوه داشتم * نبود قرار و تاب و توان زین سپس مرا
صیاد از جفای توام ریخت بال و پر * آزاد کن برای خدا زین قفس مرا
تا گشته ام فریفته عشق نو گلی * دلریش کرده سرزنش خار و خس مرا
گویارسد ز شهر وفا کاروان عشق * کا ید همی بگوش نوای جرس مرا
از بس زنا کسان و کسان دیده ام بدی * نبود امید دوستی از هیچ کس مرا
ز آن دم که دل بمهر رخ دوست داده ام * بر درد و غم فروده شود هر قفس مرا
از جور روزگار همایون مدار باک * زیرا که هست لطف خدا دادرس مرا

نسیم صبح - جنبش آب

- از من متاب چهره چون آفتاب را * شیدا مساز عاشق بی صبر و تاب را
همچون خیال از نظرم تند میروی * ای یادگار عمر رها کن شتاب را
خون گریم از دود دیده بیدار روز و شب * کز من ربوده عشق تو آرام و خواب را
شیرین لب ز شور لب ت هر که مست شد * بر لب کجا نهد لب جام شراب را
آهوی چشم مست تو سازد شکار شیر * افسون زاغ زلف تو گیرد عقاب را
اشکم بیاد روی تو زد موج درد و چشم * آری نسیم صبح بلسر زانند آب را
گیرم که بشکنی دل من عهد نشکنم * اندیشه از محک نبود زر تاب را
هر گه که یاد روی تو گریم بهای های * خجلت دهد دو چشمه چشم سحاب را
پیر خرد بخت جوانم بگفت دوش * صرف هوس مساز زمان شتاب را
عمر عزیز همچو خبابی است روی آب * بر روی آب نیست بقای حباب را
آیند و میروند همایون چو ما بسی * باید که از ایاب بدانی ذهاب را

کشمکش سر مرگ و زندگی

بگذر پس از گذشتن ما از مزار ما * روئیده لاله بین زدل داغدار ما
 ما ئیم و خاك كوی تو و چشم اشکبار * بنگر صفای این چمن و آبشار ما
 ما ئیم آن درخت که در نوبهار عشق * هر دم شکوفه دمد از شاخسار ما
 آویخت چون غبار دل ما بدامنت * بر باد داد دست جفا یت غبار ما
 آوخ که روزگار مخالف قرار داد * در بیقراری سر زلفت قرار ما
 این آه های سرد بود آبروی دل * و آن اشک های گرم بود اعتبار ما
 از اشک های سرخ و سرسبز و روی زرد * آماده کرده عشق خزان و بهار ما
 هنگام آن بود که فلک مهربان شود * گوئی زمانه خسته شد از کارزار ما
 تا چند کشمکش سر مرگ و زندگی * آخر چه حاصل است از این گیرودار ما
 گر عمر ما گذشت همایون مدار غم * ماند ز ما حکایت مایاد گار ما

(شکوائیه)

یگانه گشتی ایمه دیر آشنا چرا * بیوند دوستی ببریدی ز ما چرا
 گیرم که مست صحبت یگانگان شدی * کردی هزار عریده با آشنا چرا
 هر شب کنم ز دست فراق خدا خدا * اندیشه در دلت نبود از خدا چرا
 ریزد همیشه اشک ز حسرت بدامنم * ای نور دیده غافل از ما چرا
 با خنده چو درد جهانی دوا کنی * درد مرا نمیکنی آخر دوا چرا
 با عاشقی چو من که سزاوار رحمت است * دشنام و جور و عریده و ناسزا چرا
 گفתי زخشم با تو چنین و چنان کنم * جانا خفا و جور بر اهل وفا چرا
 بندم مده که کار من از چند و چون گذشت * در کار عشق اینهمه چون و چرا چرا
 آهی ز سوز سینه همایون ترا بس است * چندین فغان و ناله و شور و نوا چرا

خورشید - آئینه

باک میدارم ز مهر ماهرویان سینه را * بهر آن خورشید تابان خواهم این آئینه را
 آری آری دل ز مهر ماهرویان برکنم * تا کنم آئینه رخسار جانان سینه را
 ماه من گنجینه دل سر به مهر مهرتست * نشکنم زافسون گیتی مهر این گنجینه را
 روز پیر و زمن اندر روزگار خوشدلی است * ورنه یکسان میشمارم شنبه و آدینه را
 نو بهار آمد بیوی گل می دیرینه نوش * تا توانی چاره کردن انده دیرینه را
 چون همایون هر که بنشانند درخت دوستی * بر کند از بوستان دل نهال کینه را

چهار جهت

گر سایه های تو افتد بفرق ما * از آفتاب و مه نتوان داد فرق ما
 ای ماه مهربان شی افروز بزم عیش * تا آسمان ستاره فشانند بفرق ما
 ریزیم همچو ابر بهاران سرشک غم * فریاد و آه ما چه بود رعد و برق ما
 چون شیشه که اوفتد اندر خم شراب * ما غرق عشق گشته و عشق است غرق ما
 در ملک عشق چار جهت نیست جز یکی * من باب احوالی است دلا غرب و شرق ما

دل شکسته

گفتم از وصلت روا کن کام این دلخسته را
 گفتم از هجران رویت طاقتم گردید طاق
 گفتم از خود رسته ام وصل تو دارم آرزو
 گفتم ترک آرزو میاید از خود رسته را
 گفتم این دل حقه راز تو باشد مشکش
 گفتم قیمت بیشتر باشد دل بشکسته را

گفتم از آسیب سیت دل پر از خونم چو نار
گفت بنگر خندهای این لب چون پسته را
گفتم اندر نوجوانی لرزم از هجرت چو بید
گفت لرزانند صبا هر شاخه نو رسته را
گفتم از کویت گذر آهسته دارم چون نسیم
گفت نبود سستی از پی رفتن آهسته را
گفتم اندر سینه سوزان دلی دارم چو شمع
گفت اسراری بود این نقطه برجسته را
گفتم این گلدسته رخسار خوبان را که بست
گفت بندد باغبان حسن این گلدسته را
گفتم اندر چهره ام نبود فروغی جز باشك
گفت آری نیست برقی جامه نداشتی را
گفتم افتد تار گیسویت دگر بارم بچنگ
گفت بیو ندی نباشد رشته بگسسته را
گفتم اندر فرقت عمر همایون شد تمام
گفت نتوان هیچ باز آورد تیر جسته را
(موج بلا)

در آسمان عشق چو من يك ستاره نیست * آوخ که مهر در دل آنماه پاره نیست
شبها بیاد روی چو ماهش بیدامم * جز دانهای اشك فروز از ستاره نیست
جانم بلب رسیده ز شوق لقای دوست * افسوس کز دوا بروی او يك اشاره نیست

- جائیکه عشق پادشه ملك جان ماست * بگذار نام عقل که او هیچکاره نیست
 بیچاره گشته ام چه کنم ای خدا خدا * بیمار عشقرا بجز از مرگ چاره نیست
 یاران ز عشق چاک گریبان او مرا * جز قلب چاک چاک و گریبان باره نیست
 اندوه گاهواره بلا دایه غصه شیر * جز ناله کار کودك این گاهواره نیست
 افغان و آه و ناله قلب لطیف را * تأثیری اندر آن دل چون سنگ خاره نیست
 طوفان غصه موج بلا ناخدای غم * کشتی شکسته بحرامل را کناره نیست
 آرام جان و شادی دلهاست شعر من * در گوش اهل دل به از این گوشواره نیست
 یکباره جان فشاند همایون پای دوست * دیگر نیاز مند بهر دو باره نیست

عالم عشق

- بسالا ورخ تو سرو و مساه است * دلجوئی و دلبری گواه است
 بیچاره دلم در آن زخندان * افتاده چو یوسفی بیچاره است
 رخسار نکوی و گیسوانت * یکباغ پر از گل و گیاه است
 آن نرگس شوخ دلفریبت * در کشور حسن پادشاه است
 خواری میسند بر دل من * کاین عالم عشق و سوز و آه است
 گر شانه زنی بزلف شیرنگ * روز من و عالمی سیاه است
 آوخ زدک که همچو کوه است * آه از دل من که همچو کاه است
 گفتم دهنهت بفرجه مانند * خندید لب که اشتباه است
 از عشق تو دم زنند همایون * هر چند که زار و بی پناه است

آشیانه زاغان

- هنوز باد گران یار یارود مساز است * هنوز با من دل داده بر سر ناز است
 هزار لحن مخالف سرود با عشاق * هنوز ساز جالش بلند آواز است

يك نگاه دو چشمش برد هزاران دل * قسم بعشق که این سحر نیست اعجاز است
 هزار عاشق سر گشته دارد از هرسو * از آنکه در همه خوبان بحسن ممتاز است
 زدست رفته از پا افتاده در ره عشق * بچشم مردمی از بشکری سرافراز است
 مبند نام بزرگی بخویشتن بدروغ * که چشم و گوش خلاق درین زمان باز است
 ز طعنه های حسودان دلازیانی نیست * مرا که طبع سخن سنج نکته برداز است
 با شیا نه زاغان دگر نگیرد جای * همای طبع همایون بلند پرواز است
 ﴿مگریه مجنون - درس عشق﴾

ما را از عشق روی تو در دیده خواب نیست * در دل قرار و در تن بیتاب تاب نیست
 در آن دلی که وصل تو را خواست تاب نه * در دیده که روی تو را دید خواب نیست
 تا بیچ و تاب حلقه زلف تو دیده ام * آسوده خاطر م شی از بیچ و تاب نیست
 ما را که از پیاله عشق تو سر خوشیم * حاجت بیانگ مطرب و جام شراب نیست
 تا چهره آب داده ای ترك مست من * نبود دلی کز آتش حسرت کباب نیست
 ما از کتاب حسن تو خوانیم درس عشق * در کیش اهل راز به از این کتاب نیست
 ما ایم با کباز و تو با کیزه دامنی * حاجت بناز و عشوه و جور و عتاب نیست
 صحرانشین ز گریه مجنون کناره جوی * کاین سیل اشک اوست که آید سراب نیست
 از طعنه حسود همایون مدار غم * مه را بچرخ باک ز بانك کلاب نیست
 حقیقت - مجاز

روی تو ز وصف ینیا ز است * بالای تو رشک سرو ناز است
 کالای تو ناز و دلربائی * سرمایه عاشقان نیاز است
 در سحر و فسون و غمزه و ناز * جادوی تو صاحب امتیاز است
 با آنکه لبان تست خاموش * سرچشمه صد هزار راز است

عشق تو گرفته ملك دل را * اينك بخیال تر كتاز است
 عشق تو حقیقت است و دیگر * بر هر چه نظر كنم مجاز است
 مر بنده كه سر پایت افكند * در نزد خدای سر فراز است
 مر جانوری بغیر انسان * از دشمن خود در احتراز است
 غافل مشو ای جوان كه دنیا * پیر است و لیک چه باز است
 تا بنده عشق شد همایون * در چرخ كمال شاهباز است
 (دست شكسته و بال گردن است)

دل را دست عشق تو يكدم مجال نیست * آنجا كه عشق تست مجال خیال نیست
 ای سروناز خون خلاق حرام هست * ای نور دیده كشتن مردم حلال نیست
 صیاد دهر گر چه مرا از قفس رها ند * پرواز چون كنم كه مرا پر و بال نیست
 ز آنجا كه ناز و عشوه و پیداد خویست * ما را ز بخت خویش امید وصال نیست
 جانا مرا نگاه تو از راه میبرد * عاشق اسیر دام خط و زلف و خال نیست
 مشكن دلم بناز كه دست شكسته ام * پیوسته جز بگردن لطف و بال نیست
 پرواز كن بچرخ همایون كه این جهان * در خورد چون تو طایر فرخنده فال نیست
 (عشق پاك)

عشق من و دامن تو پاك است * از طعنه این و آن چه پاك است
 بگذار گمان بد كه ما را * آئینه دل ز گرد پاك است
 شب تا سحر مرا سر و كار * با ناله و آه درد ناك است
 پیوسته بدست بیقرارای * پیراهن صبر چاك چاك است
 ای جان جهان چه آرزوها * كز دست غمت بزیر خاك است
 تا زنده به عشق شد همایون * آسوده دل از غم هلاك است

﴿﴾ [شاخه حسرت - برگ و بار اندوه] ﴿﴾

- خوشباش که موسم بهار است • هنگام صفای لاله زار است
- در هر چمنی و جویباری • بوی گل و نغمه هزار است
- هر دیده بروی شاهد گل • هر گوش بیانگ آشار است
- و آن شاخ شکوفه همچو مستان • در دست نسیم بیقرار است
- ای ساقی عاشقان بیاور • ز آن باده که چاره خمار است
- کز دوری نو گلی دل من • پیوسته چو لاله داغدار است
- دل غرقه دست شسته از جان • و اندوه چو بحر بیکنار است
- آن شاخه حسرتم که بر من • اندوه زمانه برگ و بار است
- دلسوخته ام چو نای وزین سوز • کارم همه ناله های زار است
- فریاد و فغان که اندرین باغ • هر جا که گلی اسیر خار است
- جان رفت و قرار رفت و تن رفت • دل باز دوست شرمسار است
- میکوش بعا شقی هما یون • با کار جهان تو را چه کار است
- خوشباش از آنکه نام نیکت • درد فتر در یاد گار است

﴿﴾ (عشق - آبر و - رنگ و بو) ﴿﴾

- ای دوست دارم ز دل و جان و دیده دوست • زینرو هر آنچه جور و جفا میکنی نکوست
- دارم دلی زدست فراق تو درد مند • آنهم اسیر عشق و گرفتار آرزوست
- کام از لب ندیدم و جانم بلب رسید • سر گشته ام که باز دلم گرم جبهت جوست
- ناکامی است باز درخت امید و عشق • بیچاره کام دل طلبی این چه گفتگوست
- عشق تو آبروست که میدارمش عزیز • چیزیکه بیش کس نتوان ریخت آبروست
- در این چمن ز عشق گلی خار گشته ام • آوخ که زندگانی ماصرف رنگ و بوست

رسوای شهر گشت همایون ز عشق یار * لیکن هنوز بر سر سودای مهر اوست
 «بخیاال تو خوشم»

گرچه مانند تو در شهر بزیبائی نیست * همچو من نیز در آفاق بشیدائی نیست
 پیش رخسار تو گر ماه نهان شده عجب * دید بالاتر از این خوبی و زیبائی نیست
 گل بو یای منی ببل گویای تو ام * به از این شیوه گویائی و بویائی نیست
 بتوانائی عشقت قسم ایایه جان * در تن خسته من تاب و توانائی نیست
 چون وصال تو نباشد بخیاال تو خوشم * با کم از روز فراق و شب تنهائی نیست
 دست در خون من آلائی که خون دل خصم * در خور آنکه بدان دست بیالائی نیست
 هر سری در پی سودای جهان است ولی * غیر سودای تو در این سر سودائی نیست
 بیرخ و زلف و لب و چشم تو در جان و دلم * طاق و حوصله و صبر و شکیبائی نیست
 دل بدیدار دلارای تو هر کس که نباخت * بد و چشم تو در او جوهر بینائی نیست
 عالم از حسن خدا داده یاراسته * نه عجب گریه دل میل خود آرائی نیست
 ماه را بارخ نیکوی تو زیبائی نه * سرور را باقد دلجوی تو رعنائی نیست
 بگشا بر رخ عاشق در بستان جمال * باغبان ما نع تفریح تماشائی نیست
 آسیائی بت من بارخ مهر انگیزت * آبرو در رخ خوبان اروپائی نیست
 بهمین شیوه همایون سخن از عشق نکوست * غیر از این شیوه بدین خوبی و شیوائی نیست
 اقبال بدانائی نیست !!

یش از اینم بخدا صبر و شکیبائی نیست * یم بد نامی و اندیشه رسوائی نیست
 جامه گر چاک ز من سر زشم نیست روا * ز آنکه در عشق بتان صبر و شکیبائی نیست
 من که در عشق دل و دیده بد ریازده ام * چاره ام غیر دل و دیده دریائی نیست
 زاهد در سر من آنچه نمیخواهی هست * واعظا درد من هر چه تو فرمائی نیست

جای او در همه جا هست و بجائی نرود * ز آنکه آن دلبر ما دلبر هر جائی نیست
 ما بدیوانگی و عشق رسیدیم بدوست * بروایخواه که اقبال بدانائی نیست
 مرد حق باش که این ورد ریائی بحرم * کمتر از نغمه ناقوس کلیسائی نیست
 دست در گردن معشوق و دولاب بر لب جام * عشقبازان را اندیشه ز رسوائی نیست
 من همانروز که دل را بتو دادم گفتم * عاشق دلشده در بند تن آسائی نیست
 هر چه رای تو بود از دل و جان خورسندم * پایداران و فارا سر خود رائی نیست
 باده یمایم و اندر حرم وصل تو ام * حاجت رنج ره و بادیه یمائی نیست
 شوری از منطق شیرین همایون دارد * ورنه طوطی بچنین نطق و شکر خائی نیست
 (وقتی رسیده که گذشته است کار من)

دیشب بیاد روی تو اشکم برو بریخت * عشق تو آبروی مرا رو برو بریخت
 با آب دیده ریخت بر خسار خون دل * گفتی مگر شکوفه ز باران فرو بریخت
 تنها نه خون دل عرق و آبرو و اشک * یکباره در فراق تو از چارسو بریخت
 آوخ که هیچ چاره ندارد بغیر مرگ * زهری که دهر بی تو مرا در گلو بریخت
 وقتی رسیده که گذشته است کار من * آه و فغان چه سود که آب از سبو بریخت
 من از هوای عشق تو در آب و آتشم * کاین عشق خالک غم بسرم کو بکو بریخت
 با آنکه عقل مسئله عشق حل نکرد * خونهای خلق بر سر این گفتگو بریخت
 در خاک کوی دوست زدنداد گان زار * بسیار آبروی که چون آب جو بریخت
 چون شانه زد بزلف پریشان مشکبوی * بس جان و دل که از سر هر تار مو بریخت
 از هیچکس مجوی همایون مراد دل * رسوا شد آنکه یش کسان آبرو بریخت
 ❀ (باغ - شبنم) ❀

ز لافین سیاه درهم انداخت * آشوب میان عالم انداخت

غو غا بفلک رسید و گفتند * آوخ که دو فتنه در هم انداخت
 دل کشته تیر غمزه گردید * ترکش چو برابروان خم انداخت
 شرم گل چهره اش بهر صبح * بر عارض باغ شبنم انداخت
 از حسرت سنبش بنفشه * خود را بلباس ماتم انداخت
 از آب دو دیده عاشقان را * در آتش محنت و غم انداخت
 در عشق رخس دل مرا اشک * ز آتش برهاند و دریم انداخت
 از نغمه عشق او همایون * شوری بمیان عالم انداخت

«(هر آنچه ماتم گله است گرگ را عید است)»

اساس کهنه برافکن که دور تجدید است * اوان بیم گذشت و زمان امید است
 تو هم بطرز جدیدی اداره کن خود را * که روزگار کهن دم بدم بتجدید است
 جهان تازه و نو نزد شیخ کهنه پرست * همان حکایت خفاش و نورخورشید است
 هر آنکه پا بگذارد بفرق موهومات * بهر دمش ز خدا صد هزار تأیید است
 زرنج و محنت ما راحت است خصم وطن * هر آنچه ماتم گله است گرگ را عید است
 چو طفل نیستی ای جان من ز هیچ مترس * برای کودک نادان نوید و تهدید است
 تو خود بکوش که جمشید و داریوش شوی * چه فخر اگر بدرت داریوش و جمشید است
 بقدر وسع خرد مند هست هر فردی * خرابی همه عالم ز دست تقلید است
 نفوس باید تا مملکت شود آباد * بقای جامعه از کثرت موالید است
 تو اختیار نداری که جاودان مانی * و گرنه ملک خداوند ملک جاوید است
 نیاز و مسکنت ما ز جهل و غفلت ماست * نه جرم اختر بد نی گناه ناهید است
 هر آنکه مرد همایون مراد حاصل کرد * که زندگانی با صرف بیم و امید است

گوش شنوا چشم حقیقت نگری نیست

- در شهر چو من عاشق شوریده سری نیست * کس را ز من بیسرو سامان خبری نیست
- هر چند بهر کوی دلارا صنمی هست * غیر از سر سودای تو در هیچ سری نیست
- سودای تو برده است ز دل بیم و امیدم * دیگر بسر اندیشه سود و ضروری نیست
- جز شور و شر عشق تو ای خسرو شیرین * در حلقه عشاق دگر شور و شری نیست
- ایدل خذر از غمزه چون تیر دلارام * کش هیچ بجز سینه عاشق سپری نیست
- از هر خطری جست دلم جز خطر عشق * همچون خطر عشق به عالم خطری نیست
- جز جاهل خود بین که ندارد خبر از حق * بی زمزمه وحدت حق جانوری نیست
- جائیکه بر آید شرر از سنگ بیا بان * حقا که دلی نیست که در او شرری نیست
- از آتش و آبست عیان جلوه یزدان * خالی ز وجودش بجهان خشک و تری نیست
- سر تا سر عالم اثر صنع خدائی است * و ز این همه اندر دل جاهل اثری نیست
- ذرات دو عالم همه در رقص و سماعند * گوش شنوا چشم حقیقت نگری نیست
- بر بی ادبان خورده نگیرند بزرگان * کز عیب کسان پرده گرفتن هنری نیست
- از ذکر بد خلق نگهدار زبان را * کز مردم بد گوی بگیتی بتری نیست
- مرغی بود انسان حقیقی بحقیقت * کورا بجز از علم و عمل بال و پری نیست
- از شور و نوا شهرة شهرم چو همایون * در شهر چو من عاشق شوریده سری نیست

سویای دل عاشق

- رخت دل میفرید بسکه زیباست * کجا دل از رخ زیبا شکینا ست
- نگارارا ناز کن چون ناز نینی * که ناز از نازنینان خوب و زیبا ست
- دوتا کرده است قد عاشقان را * دوا برویت که اندر حسن یکتا ست
- چه غم گر عالمی پر فتنه باشد * که مجنون بر سر سودای لایلا ست

چشم من نظر کن تا بینی * که خورشیدی در این آئینه پیداست
 ز آه و اشك و خون و رنگ و رخسار * سویدای دل عاشق هویدا است
 دلم سرگشته گردد همچو بر گار * ولی در نقطه غم بای بر جا است
 همایون را مدام از عشق دلدار * دو چشم خوتشان مانند دریا است
 «[عذر بالاتر از گناه چیست]»

جلوه گر شد رخس که ماه اینجاست * دهنش گفت اشتباه اینجا است
 گفتمش مشتری مهر تو ام * گفت خاموش باش ماه اینجا است
 زنجش یوسف دل از ره برد * آری آری نشان چاه اینجا است
 دلبرا بر دلم جفا مپسند * یکجهان سوز و عشق و آه اینجا است
 کی ز کوی تو روی بر تا بم * که مرا در جهان پناه اینجا است
 رو بسوی شرا بخانه کنید * ای حریفان که خاتاه اینجا است
 ای گدایان ملك و دولت عشق * بشتا یید پادشاه اینجا است
 جز ره عشق دوست راهی نیست * مژده ای رهروان که راه اینجا است
 خود بدی کردن و زحق دیدن * عذر بالاتر از گناه اینجا است
 نیکخواه آنکه منت از بد کرد * نیکی یار نیکخواه اینجا است
 شد همایون گدای در گه دوست * تا بدانست عز و جاه اینجا است

(فل یخار)

اندر این شهر بر روی دلازاری هست * که دمام ز جفایش بدل آزاری هست
 در فراق رخ و گیسوی چو روز و شب او * از سفید و سیاه روز و شب انگاری هست
 بگل و سنبل و شمشاد نمیر دازم * تمار بارخ و گیسوی و قدش کاری هست
 همه کالای جهانرا شده بازار کساد * عشق را مشتری و رونق بازاری هست

نیست در دیده صاحب نظران جز دل پاک * گر بگلزار دو عالم گل بیخاری هست
 باغ و گلزار جهان جای تماشائی نیست * که بهر جا قفس مرغ گرفتاری هست
 رازداران همه رفتند و کسی نیست بجای * دل ما هست اگر محرم اسراری هست
 در بر بیخردان عرض هنر چند کنی * گوهر خود بپیر آنجا که خریداری هست
 هر مرغ خوش نواست گرفتار در قفس

آثار عشق هر چه پوشم عیانتر است * چون داستانم از همه کس داستانتر است
 حکمت روانتر است تن از روان من * مهر تو در عروق من از خون روانتر است
 این عشق جانگداز که در دل نهاده * ز آتش فشان بسینه ام آتش فشانتر است
 خلقند با خبر ز برون و تو از درون * بر تو عیانتر آنچه بمردم نهانتر است
 از من که باتو مهر کنم در آزاء کین * هر گز گمان مدار کسی مهر بانتر است
 هر مرغ خوش نواست گرفتار در قفس * آن بی زیانتر است که خامش زیانتر است
 بندگان همایرا که قناعت چو پیشه ساخت * از مرغها تمام بلند آشیانتر است
 آخر دل مرا هدف تیر غمزه کرد * آن دلبری که از همه ابر و کمانتر است
 هر بحر بیکرانه که باشد در این جهان * دریای عشق دوست از آن بیکرانتر است
 طعن رقیب و دوزی معشوق خوب روی * از مرگ یا گمان بخدا ناگهانتر است
 گفتی گر آنرا از همه باری است بار عشق * سر بار طعن دشمن از آنهم گرانتر است
 دردی بروزگار چو درد فراق نیست * از آنچنان که فرض کنی آنچنانتر است
 در وصف روی دوست همایون بینوا * طبعش ز آب دیده عاشق روانتر است
 (مجمع عشق)

از خم زلف تو ما را گله نیست * نیست یکدل که درین سلسله نیست
 خون شد از حسرت لعلت دل من * لیکن افسوس که جای گله نیست

- بتو از مرد و جهان مشغولم * غیر مهر تو مرا مشغله نیست
 من که دل داده آهوی تو ام * باکم از حمله شیر یله نیست
 روی تو روشنی چشم من است * حاجت روشنی و مشعله نیست
 بجز از شور لب شیرینت * در جهان شور و شرو و لوله نیست
 هر که داخل شده در مجمع عشق * باکش از خارجه و داخله نیست
 ناصح از عشق رخس یلتا بم * پند کم ده که مرا حوصله نیست
 جز همایون وفا دار کسی * در ره عشق و وفا یکدله نیست

سراچه دل

- دل برد و اختیار وجودم بدست اوست * دست از سرم بدار که دل پایست اوست
 اندیشه نمیکنم از مرگ و زندگی * زیرا که زندگانی و مرگم بدست اوست
 مستی و عاشقی نبود اختیار من * هر فتنه که هست ز چشمان مست اوست
 از عشق ماست حسن وی افسانه در جهان * گر ز آنکه بشکند دل مارا شکست اوست
 آمد خیال او و خیال جهان برفت * ایدل سراچه تو مکان نشست اوست
 هر گز گمان مدار که گردیم هوشیار * ز آنرو که شورما ز شراب الست اوست
 عیش مدام و مستی و شور و نوای ما * از شوق آن دو لعل لب می پرست اوست
 هر کس که دل نباخت همایون بقامتش * نالایقی ز همت کوتاه پست اوست

[چشمه حیوان]

- دل لاله صفت خونشد ز آن غنچه خندان * دریاب که میمیرم بر چشمه حیوانات
 گفتمی که شمیم ورد آفاق معطر کرد * یا باد صبا آورد بوئی ز گلستان
 ای زینت ایوانها با بست غمت جانها * در روی تو حیرانم چون صورت ایوان
 هر گز نکشم جانا با از سر کوی تو * تاجان بود اندر تن دست من و دامان

داد دل مسکین را بی شبهه که میگیرم * گرز آنکه رسد دستم بر سبب ز خدات
 فارغ ز غم گیتی نیک لحظه چو بنشینم * صد فتنه پا خیزد از قامت فتانت
 پیراهن مستوری زد تا بگریبان چاک * آنرا که نظر افتاد بر چاک گریبان
 ناچیز بود جانم تا بر تو بیفشانم * توجان جهان باشی جانها همه قربانت
 ساحت باغ - فروردین

مژده ایدل که بهار آمد و فروردین است * طرف بستان ز دل و سبزه بهشت آئین است
 دامن کوه پر از نسترن و لاله و گل * ساحت باغ پر از یاسمن و نسرين است
 باغ از سرو و صنوبر بدل کشمیر است * راغ از لاله و گل رشک تار و چین است
 بوی سنبل بمشام دل عارف ز نسیم * خوشتر از رایحه طره حورالعین است
 مردمان بهر تفرج ره صحرا گیرند * که هوا مشک فشان باد عبیر آگین است
 ساقیا باده گلرنگ بده ز آنکه چمن * همچو رخسار تو از لاله و گل رنگین است
 دانی ایشوخ بر چهره که در فصل بهار * میل مستان بمی تلخ و لب شیرین است
 ما همایون بهمه خلق بخوبی نگریم * چونکه بد دیدن خلق از نظر بد بین است
 (مهد قرینیت)

امروز غیر سعی و عمل هیچ چاره نیست * هیچ است مردا گر جهان هیچکاره نیست
 نادانی است علت ذلت برای خلق * جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
 گفتی سواره نیست بفکر پیادگان * گویم پیاده از چه بهمت سواره نیست
 ایدل نصیحتی کنم آویز گوش کن * هر گوش هوش خوشتر از این گوشواره نیست
 بایشه وفاق بکن ریشه تفاق * در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
 آن کو بجهل منکر اعجاز انبیاست * بسیار واضحست که خود هیچکاره نیست
 صد معجز دروغ ببندد بخود ولی * دردست او بجز ورق پاره پاره نیست

گاهی خیال آن بدل و گه خیال این * آخر سرای دل ز برای اجاره نیست
در مهد تربیت بجوانی مقیم باش * طفل حیات را به از این گاهواره نیست
تا چند گوشه میزنی ایدل باین و آن * خاموش شو که جرسخن را کناره نیست
کاری بصرف حرف همایون نمیشود * امروز غیر سعی و عمل هیچ چاره نیست
❀ [سیاحت دل] ❀

رنجی که باشد از طرف دوست راحت است * مرهم زغیر دوست نمک بر حراحت است
ما را یکی است صبح وصال و شب فراق * کاندر زمانه شادی و غم رنج و راحت است
گرم ز عشق شهره شهرم غریب نیست * آن یوسف عزیز زمصر ملاحت است
ایدل چه همتی است شهیدان عشق را * چون بذل جان بدوست کمال سیاحت است
آن طره شام مظلم دل‌های خسته است * و آن چهره مهرانور صبح صباحت است
بیدار تا سحر همه شب عاشقان ولی * در خوابگاه ناز تو را استراحت است
در چین و تار زلف تو چون آهوان چین * عمری دراز هست که دل در سیاحت است
سوسن پیاغ از آن شده باده زبان خموش * کمزمدجت تو لال زبان فصاحت است
نرگس ز شرم روی تو انداخت سر بریز * گل را دریدگی بچمن از وقاحت است
خورشید را که نیست بر خشنده گی نظیر * دعوی حسن با چو تو ماهی قباحث است
باد صبا پیام همایون رسان بدوست * هر که ترا گذار بر آن کوی وساحت است
(مردی بکلاهی نیست)

در انجمن خوبان ماتم تو ماهی نیست * مارا بچنین دعوی حاجت بگواهی نیست
ای اختر تابنده خورشید تو را بنده * چون رویتور خشنده مهری نه ماهی نیست
دل محو خیال تو مشتاق وصال تو * در باغ جبال تو گل هست و گیاهی نیست
جانهاست بقر بان زین پسته خندان * جز چاه ز خندان پیداست که چاهی نیست

گفتم که بشیدائی در زلف تو آویزم * افسوس که دلها را در زلف تو راهی نیست
 با تیغ جفا جانایان همه را ریزی * ما را بجز از مهرت جرمی و گناهی نیست
 بس بیکلهان باشند سرگشته بکوی تو * بیداست که در عالم مردی بکلاهی نیست
 درویشم و با عشقت از شاه نیندیشم * در کشور آزادی درویشی و شاهی نیست
 خلقی زیت آیند بیچاره و سرگردان * بهر چه برایشان از مهرنگاهی نیست
 شاهنشاه دورا نیم در ملک وفا داری * جز لشکر غم ما را آوخ که سپاهی نیست
 گویند حذر داری از آه گرفتاران * در سینه سوزانم افسوس که آهی نیست
 رحمی که همایون را غیر از سر کوی تو * ایدوست درین عالم مأوی و پناهی نیست
 «در شاهوار»

لعل گرا نهیای تو جانایان نداشت * آن چشم مست در طلب جان بهانه داشت
 تا شور عشق روی تو افتاد در سرم * آسوده ام ز مطرب و چنگ و چغانه داشت
 چشمم بقصد کشتن ما تیغ بر گرفت * زلفت بی شکنجه دل تازیانه داشت
 آشفته گشته زلف سیاه خمیده ات * از بسکه بار خسته دلان روی شانه داشت
 هر زاهدی که دعوی برهیز مینمود * دیدم بخفیه شاهد و جام مقانه داشت
 معلوم شد که سبزه صد دانه دام بود * و اندر نهان بخم غنبدانه دانه داشت
 صیاد بین که در قفس غم اسیر کرد * مرغی که طرف باغ طرب آشیانه داشت
 گوئی زمانداشت خبر و ز حدیث ما * آنکس که چشم مهر ز دور زمانه داشت
 در فصل گل شراب بنوشید آشکار * شب تا بصبح بلبل باغ این ترانه داشت
 پایان کار گشت چو من خاندان بدوش * آن کو کنار خانه معشوق خانه داشت
 یکدم روانداشت بمن وصل خویش دوست * تا اشک غم زهجر برویم روانه داشت

درمقدم تو د یخت هما یون چو جان خویش * مر در شاهوار که اندر خزانه داشت
[ظل همای]

مرا جان بود بشن ز شوق لقای دوست * نمیرم که زنده ام ز آب بقای دوست
ز عالم رمیده ام جفاها کشیده ام * ندیده است دیده ام بغیر از لقای دوست
گذشتم ز گیرودار ندارم بر روزگار * بدل جز هوای یار بسر جز وفای دوست
نباشم بمهر سست کنم ترک جان درست * که بوده است از نخت سرم خاک پای دوست
کی از جان حذر کنم جو بروی گذر کنم * که خواهم نظر کنم رخ دلربای دوست
بر نیج و بلا خوشم اگر چه درد آتشم * جفاها همی کشم ز دشمن برای دوست
ز با او فتاده ام دل از دست داده ام * نباشد اراده ام بغیر از رضای دوست
دین دل به رقص بود عشق یار و بس * نگنجد خیال کس بخلو تسرای دوست
هما یون ز تیغ تیز ندارد سر گریز * که دارد سر عزیز بظل همای دوست

(خیال بد ممکن ما یا کبازیم)

تو گر ماهی چه باشد این کلاهی * کله کاهد ز حسن روی ماهت
سینه شد روزگارم چون شب تار * فغان از فتنه چشم سیاهت
کمان ابرو عجب بی باک و مسقی * نمیشد حذر از تیر آهت
کشی تاحق مرا با تیر مؤگان * نباشد هیچ پروا از گناهت
نگاهی کن که دل گردد طربناک * در پیغ از من چرا داری نگاهت
خیال بد ممکن ما یا کبازیم * بریشان خاطر من زین اشتباهت
پیوی آنکه بر من بگذری تو * شوم پیش از گذشتن خاک راحت
بگو با آن رقیب ای باد شبگیر * که لعنت بر تو و بر رسم و راحت
بغیر از آنکه خود را خوار کردی * چه افزودی ز فتنه قدر و جاهت

مخور از بی بناهی غم همایون * خدا باشد بهر حالت بناهت
گل تازه چیدنی نیست

بار ستمت کشیدنی نیست *	صهای غمت چشیدنی نیست
هر بار کشیدنی است لیکن *	بار غم تو کشیدنی نیست
دل یتو بگوشه فراغت *	انصاف که آرمیدنی نیست
ناز تو خرم که نازیننی *	ناز دگران خریدنی نیست
گفتم که بهل لب پیوسم *	گفتی گل تازه چیدنی نیست
از بوسه چرا دریغ داری *	لعل تو مگر مکیدنی نیست
زلفت بکف رقیب افتاد *	این روز سیاه دیدنی نیست
از جان و جهان توان بریدن *	پیوند وفا بریدنی نیست
هر برده که بود بر دریدم *	و این برده غم دریدنی نیست
مرغ دل خسته همایون *	دیگر ز قفس بریدنی نیست

❖ (بخت همایون) ❖

دلم از عشق تو خون دیده ام آتشبار است *	در فراق تو مرا ناله و زاری کار است
میزنم ناله و فریاد چو زیرویم تار *	چون زه ضراب جفاهای تو حالم زار است
گرچه آزار کنی عین مروت باشد *	از تو نیکوست اگر لطف و اگر آزار است
سروستان جمالی بخرام از سر ناز *	که گلستان جهان بی گل رویت خار است
بهر لعل لب گلگون تو دل پر خون است *	یاد سرو قد موزون تو جان غمخوار است
از جمالت نگرم صنع خدا را بکمال *	چون رخت آیت صنع قلم دادار است
چون بتار سر زلفت بزنم چنگ ز شوق *	دلم از سینه باواز چو موسیقار است
هر که شد عاشق رویت حقیقت نه مجاز *	او خدا جوست اگر مست و اگر هشیار است

تاکی از بخت همایون بکسان مینازی * ای بس اقبال که در آخر کار ادا باراست
 ﴿عشق با سبز خطی میورزم﴾

با کسم جز تو سر و کاری نیست *	که بغیر از تو مرا یاری نیست
جان فدای تو کنم اینم هست *	گر چه این قابل ایثاری نیست
منم آنکس که کنم دعوی عشق *	مدعی دیگرم انکاری نیست
عشق با سبز خطی میورزم *	به از اینم دگر اقراری نیست
شمع را نوری و ناری باشد *	نور بینم غم از ناری نیست
نور و نار و گل و خار است بهم *	در گلستان گل ییخاری نیست
هر دلی خانه دلداری هست *	درسری نیست که اسراری نیست
آنکه در عشق گرفتار نشد *	بغم هیچ گرفتاری نیست
ای همایون بر دل باختگان *	مردن و دادن جان کاری نیست

﴿غم بود و نبود﴾

نالام تار و فغان بر ربط وزاری روداست *	دل کباب است و غمت آتش و آهم دوداست
سوزها در دلم از آن رخ مهر انگیزاست *	شورها در سرم از آن لب شکر سوداست
دارم از کار که عشق بشن پیرهنی *	که ز شوق تو بر آن تار و زمهرت بوداست
دل هر کس که بسودای رخت خوی گرفت *	دیگر آسوده ز سودای زیان و سوداست
نه شکفت است که اشک از مژه ام میریزد *	بگذرد آب زسدی که پیش روداست
چه شدایمهر که از کج روی دور سپهر *	دل ما خون نشد و مژگان تو خون آلوداست
اپدل آسوده و آزاد زی از بود و نبود *	بغم بود و نبود آنکه بود نابوداست
شاد از آنم که بعشقت چو همایون شب و روز *	نالام تار و فغان بر ربط وزاری روداست

﴿عاقبت ظلم و خیم است﴾

تا حلقه گیسوی تو در دست نسیم است * غیشم همه اندوه و امیدم همه بیم است

فردا شوی از حال پریشان من آگاه * امروز سر زلف تو در دست نسیم است
 ای فتنه انبیا بشر ما در گیتی * ز آوردن همچون تو پر زاد عقیم است
 آن قامت دلجوی تو چون شاحه طویی * و این عارض نیکوی تو فردوس نعیم است
 گفتار خوشت غیرت اعجاز مسیحا * سیاهی تو رشک ید بیضای کلیم است
 بردار کلاه از سر و بر چهره فشان زلف * کاین خاطر آشفته بامید شمیم است
 دیگر چه غم از محنت و تنهائی و هجران * هر روز و شب عشق رخت یاروندیم است
 گر عهد وفا میشکند یار جفا کار * خوشباش که این قاعده از عهد قدیم است
 با خلق خدا هیچ مکن غیر نکوئی * داند همه کس عاقبت ظلم و خیم است
 بیداد بمردم مکن ای خواجه بیندیش * ز آن بار خدائی که قدیر است و علیم است
 گر گفته شیرین همایون شده پر شور * این شور و نوایش همه از طبع سلیم است

گفتند اهل دل که قیامت قیام کرد

هر کس بکار عشق چو مردان قیام کرد * خود را میان اهل جهان نیکنام کرد
 چون جلوه کرد قامت آنسر و خوش خرام * گفتند اهل دل که قیامت قیام کرد
 سحر مبین ز نرگس جاد و عیان نمود * الحق که معجزات نکوئی تمام کرد
 عیش حلال باد که بر عاشقان خویش * هر لذتی که بود بعالم حرام کرد
 عشاق شیر دل همه دل باختند و دین * از جلوه که آن بت آهو خرام کرد
 دیوانه میکنند غم دلدار و میکشد * با من از این دو کار ندانم کدام کرد
 در عالم فراخ نگنجد و جود عشق * آخر چگونه در دل تنگم مقام کرد
 بهر شکار مرغ دلم یار دلفریب * از خال ریخت دانه و از طره دام کرد
 نقش نگین خاتم دل گشته عشق دوست * کاری که خیر بود بعالم دوام کرد

گردیده اند عارف و عامی ز شوق مست * آیا چه باده بود که ساقی بجام کرد
 رندی که از حرام حذر کرد بهتر است * از زاهدی که سجده بیث الحرام کرد
 هر سرکشی که بود در آخر ز پا فتاد * دیدی چگونه دست خدا انتقام کرد
 بروا نمیکند چو همایون ز خاص و عام * آنکش هوای عشق تو رسوای عام کرد

همت مرد گهی موجب تغییر قضاست

نسبت زلف تو بامشک ختا نتوان کرد * پیش صاحب نظران کار خطا نتوان کرد
 وصل روی تو و رخ تافتن از مدعیان * مدعائست که حاصل بدعا نتوان کرد
 غیر از آن سلسله زلف شکن در شکنت * چاره بهر دل دیوانه ما نتوان کرد
 دوستان را که مطیعند ز دشمن بشناس * ز آنکه با اهل و فاجور و جفا نتوان کرد
 ما پیمان نه وفا بر سر پیمان کردیم * خدمت اهل صفا جز وفا نتوان کرد
 بفسونی که کند این فلک شعیده باز * دامن وصل تو از دست رها نتوان کرد
 بجز از نای که در سینه نوائی دارد * راز دل با همه از شور و نوا نتوان کرد
 جز خم می که داش آینه غیب نهاست * طلب چاره زهر یسر و با نتوان کرد
 فرصت عاشقی از دست مده وقت شباب * کاین نازی است که البته قضا نتوان کرد
 پر و بالی بگشا خوش بهوای دگری * عمر با فر و بها صرف هوا نتوان کرد
 همت مرد گهی موجب تغییر قضاست * تکیه بر حکم قضا در همه جا نتوان کرد
 بخت اگر یار همایون نبود با کی نیست * شکوه از دست خدا جز بخدا نتوان کرد

روز و شب - سفیدی و سیاهی

روز و شب در عشق روی و موی دلبر بگذرد * این سفیدی و سیاهی هم مکرر بگذرد
 بگذرد دلدار و دلها را برد باخوشتن * آری آری دل نمیباند چو دلبر بگذرد
 ایستم در رهگذر تا بینمش هر صبح و شام * بخت بد بنگر که اواز راه دیگر بگذرد

خاك باد ابر سرغم كز دو چشم خو نقشان * در میان آتش دل آیم از سر بگذرد
 رخ نهان كرد آنمه منظور و بر عشاق زار * هر شی از هجر او چون روز محشر بگذرد
 هر سحر که در هوای روی مهر انگیز دوست * ناله ام از نعره الله اكبر بگذرد
 نی جوان دلشاد هست از گردش گردون نه پیر * حیف از این عمری که در محنت سراسر بگذرد
 = ﴿ ناصح کم حوصله ﴾ =

عاقبت دل زغم عشق تو خون خواهد شد * و آن دل خون شده از دیده بزبون خواهد شد
 کس نداند که سر انجام من سوخته دل * عاقبت با غم هجران تو چون خواهد شد
 آنکه گفتار خوشش معجز عیسی میکرد * بنده چشم تو از سحر و فسون خواهد شد
 هر خردمند که با عشق تو دارد سرو کار * آخر آواره بصحرای جنون خواهد شد
 بیش از اینم مده این ناصح کم حوصله بند * که زبند تو غم عشق فزون خواهد شد
 یوسف مصر عزیز است همایون لیکن * چون گرفتار تو گردیده بزبون خواهد شد
 «هر گز امید شیر ز نوح بشر مدار»

گر یار نازنین همه جور و جفا کند * دل داده را سزد که بییمان وفا کند
 ما عاشقیم و بر سر بییمان وفا کنیم * هر چند یار ناز و عتاب و جفا کند
 سر دفتر تمامی خوابان عالمی * ز آنرو زبان بنام خوش است ابتدا کند
 ما دل بناز نرگس مست تو داده ایم * تا خاطر شریف تو با ما چه ها کند
 بالای سرو ناز تو در بوستان حسن * بر با بنیم جلوه هزاران بلا کند
 هر گز امید خیر ز نوح بشر مدار * بیچاره بنده کیست که کار خدا کند
 گردد بدستگیری مردم نیازمند * آن کو زدست دامن همت رها کند
 مشتو حب رضای خداوند بنده است * کز مهر و عاطفت دلی از خود رضا کند
 پیوسته مرغ طبع همایون بسوز دل * در بوستان عشق هزاران نوا کند

❖ (سپهر عشق - ثابت و سیاره) ❖

دلم آرامگه در زلف آن مہبارہ میخواد
هنوز این کودك نادان ما گہوارہ میخواد

گریبان صبوری را ز عشقش چاك خوام زد
مرا چاك گریبانش گریبان بارہ میخواد

شبانگہ بی مہ رویش بدامان اشك میریزم
سپهر عاشقی ہم ثابت و سیارہ میخواد

من بیچارہ از وصلش بہر دم چارہ میجویم
ولی آن چارہ دلہا مرا بیچارہ میخواد

من دیوانہ زان آوارہ ام در دشت شیدائی
کہ آن لیلی چو مجنونم بدشت اوارہ میخواد

دو چشم مست فتانش کہ دارد صد ہزار افسون
قرار و صبر و ہوش و دل ز من یکبارہ میخواد

کند ہر بامداد از خور سراز طرف افق پیرون
بروی آنمہ تابان مگر نظارہ میخواد

رہا کن مرکب تن را پیر با پیر و بال جان
سفر در آسمان عشق ہم طبارہ میخواد

صبا در بزم اہل دل گرت افتد گذر بر گو
ہمایون وصل جانان را ہجان ہوارہ میخواد

❖ (آغاز عشق حسرت و آخر ملامت است) ❖

آن نازنین چو میگردد ناز میکند ❖ با من ز ناز ساز جفا ساز میکند

هر دم نیازمندی من بیشتر شود * زین نازها که آن بت طناز میکند
 که ناز و گاه غمزه و گاه صلح و گاه جنگ * هر دم دری ز نو بر خم باز میکند
 نازم بناز نر گس فتان مست او * کنزیک نگاه کشف دوصدراز میکند
 هر صبح و شام از قفس سینه مرغ دل * راز من آشکار باواز میکند
 آغاز عشق حسرت و آخر ملامت است * بیچاره آنکه عاشقی آغاز میکند
 ما را اگر بدار جفا میزند حبیب * باشد ز لطف او که سرافراز میکند
 ای آرزوی دیده و دل با هزار شوق * مرغ دلم بسوی تو پرواز میکند
 چشمت برای بردن دلهای عاشقان * جادوی ماهری است که اعجاز میکند
 از آب دیده در ره عشق تو شا کرم * کاو عقدها ز کار دلم باز میکند
 در اوج چرخ عشق پرد باز مرغ دل * گنجشک خیره پیروی از باز میکند
 با اینهمه نیاز مایون دگر چرا * آن نازنین چو میگذرد ناز میکند

﴿خنده برق - سمریه ابر﴾

بنال ایدل بنال ایدل که نالیدن اثر دارد
 دل جانان ز حال ما خبر دارد خبر دارد
 برغم دشمن بد خو نگارم مهربان گردد
 غم دوران بسر آید شب هجران سحر دارد
 بتیر غمزه دلها را کشد در خاک و خون هر دم
 بلی آن نر گس مستش بحال ما نظر دارد
 بسر فکر سفر دارد عجب فکری بسر دارد
 خداوند تو کاری کن که دل زین کار بردارد

ملا مت نا امید ی بید لی اندوه بیتابی
 درخت عاشقی آری ثمر دارد ثمر دارد
 از آنروزی که دارد دل هوای لعل میگونش
 مدام از دیده برویم روان خون جگر دارد
 بلعل می پرستش بین بترک چشم مستش بین
 که خون مردم از مسقی هبا خواهد هدر دارد
 خداوندا ز احسانت بر آن دل داده رحمی کن
 که کام خشک و چشم تر نصیب از خشک و تر دارد
 برو با این گرانجانی منه با در ره عشقش
 نمیدانی که این وادی بسی خوف و خطر دارد
 قفس بشکسته مرغ دل پرافشانی کند مردم
 هنوز ابن بلبل دور از گلستان بال و پر دارد
 گهی چون برق میخندم گهی چون ابر میگیریم
 جهان عاشقی هر دم ز نو طبعی دگر دارد
 معانی چون بدیع آمد مجو لفظ مطوّل را
 که این منطق که من دارم بیانی مختصر دارد
 همایون ترک سر کرده است و باشد بیسرو سامان
 از آنروزی که عشق روی جانانرا بسر دارد

﴿ گاهواره ماه ﴾

شب است و چرخ برین را نظاره خواهم کرد * حکایت دل خود با ستاره خواهم کرد

زبسکه آه کشم درهوا ز ابر سیاه * برای ماه یکی گاهواره خواهم کرد
ستاره چشمك اگر میزند بسوی هلال * بایروان تو او را اشاره خواهم کرد
قسم بزلف سیاهت که در شبان دراز * بگریه تا سحر اخترشماره خواهم کرد
شی بیوس و کنارم اگر تو بنوازی * چه روزها که زمردم کناره خواهم کرد
علاج درد محبت اگر چه ممکن نیست * بوصل روی تو این درد چاره خواهم کرد
بغیر سلسله زلف باره باره تو * هزار سلسله آرند باره خواهم کرد
زسخی دل چون سنگ خاره ات روزی * بناله آب دل سنگ خاره خواهم کرد
خیال روی تو گوید بدل که روشن باش * و گر نه خانه دیگر اجاره خواهم کرد
بیادت ایمه بیمهر چون همایون باز * شب است و چرخ برین را نظاره خواهم کرد

=»(پروانه - سوزوساز)«=

معشوقه اگر چه ناز دارد *	عاشق چه بجز نیاز دارد *
لیکن ز نیاز بی نیاز است *	چشم تو زبسکه ناز دارد *
هر چند که زاهد ریائی *	از عشق تو احتراز دارد *
گریهگر دآن دوزخ گس مست *	دیگر نه سر نماز دارد *
دانی که دلم بتاب زلفت *	تاریك شی دراز دارد *
پروانه شمع جمع خوبان *	آن است که سوزوساز دارد *
خوشبخت بود بعالم آنکو *	معشوقه دلنواز دارد *
این صورت تو در معانی *	بر روی عموم باز دارد *
آن پشه که درهوا ی عشق است *	بال و پر شاهباز دارد *
در دام بلا شود گرفتار *	آن مرغ دلی که آرز دارد *

آن شمع طرب که دلفروز است	✽	پروا نه جانگداز دارد
هر کس که ز بافتاد در عشق	✽	جان و دل سر فراز دارد
مطرب بزن آن نوای دلکش	✽	کان ترک ره حجاز دارد
خوبان همه گر شوند مجموع	✽	محمود غم ایاز دارد
از شور شکر لبان همایون	✽	صد نغمه بان ساز دارد
سوزد جگرش ز آتش عشق	✽	در سینه نهفته راز دارد

~~~~~(عاشقی چه میخواهد؟)~~~~~

|                             |   |                           |
|-----------------------------|---|---------------------------|
| عاشقی دیده تر میخواهد       | ✽ | سوزدل خون جگر میخواهد     |
| گریه هر یگه و گه میطلبد     | ✽ | ناله هر شام و سحر میخواهد |
| اشک چون سیم روان از غم دوست | ✽ | چهره زرد چو زر میخواهد    |
| آهی از سینه سوزان که کند    | ✽ | دردل سنگ اثر میخواهد      |
| گفته دلکش و موزون که زند    | ✽ | بر دل خلق شرر میخواهد     |
| دل پاکی که به مردم یابد     | ✽ | از دل دوست خبر میخواهد    |
| اهل هر کار هنرها دارند      | ✽ | عاشقی ترک هنر میخواهد     |
| دردی از شرح برون میجوید     | ✽ | غم از اندازه بدر میخواهد  |
| دل و دین و سرو جان را کردن  | ✽ | بر سر کار نظر میخواهد     |
| باز فکری که هم از فرش کند   | ✽ | جانب عرش سفر میخواهد      |
| در بیابان غم و رنج و بلا    | ✽ | کردن از شوق گذر میخواهد   |
| طوطی طبع همایون شب و روز    | ✽ | شعر مانتد شکر میخواهد     |
| فکر غواصی کز دجله طبع       | ✽ | آورد در و گهر میخواهد     |

❖ (اشك يا قوتی - رخ کهربائی) ❖

|                           |   |                           |
|---------------------------|---|---------------------------|
| عاشقی ترك هوا میخواهد     | ❖ | صدق و اخلاص و صفا میخواهد |
| درد مندی که بود باغم دوست | ❖ | فارغ از درد و دوا میخواهد |
| تاب بر جور و ستم میطلبد   | ❖ | صبر بر درد و بلا میخواهد  |
| بوفاشکوه نکردن ز جفا      | ❖ | خو گسرفتن بجفا میخواهد    |
| بیقراری که بنالد از درد   | ❖ | هر سحر گه بخدا میخواهد    |
| وقت تنهائی و انده گفتن    | ❖ | راز با باد صبا میخواهد    |
| هم بمیدان وفا از دم تیغ   | ❖ | عاشق بیسر و پا میخواهد    |
| تنی از غصه هدر میجوید     | ❖ | جانی از درد هبا میخواهد   |
| اشك از خون جگر یا قوتی    | ❖ | رخ چون کاهر با میخواهد    |
| مدعائی که ز پاکی آن را    | ❖ | نیست حاجت بدعا میخواهد    |
| طبع پر شور همایون فگار    | ❖ | سخن از شور و نوا میخواهد  |

❖ (شیر زیان - غزال) ❖

|                                       |   |                                    |
|---------------------------------------|---|------------------------------------|
| عاشقانی که سر زلف نگاری گیرند         | ❖ | ناگزیرند که دل از همه کاری گیرند   |
| شب دراز است و خوش آنانکه بکام دل خویش | ❖ | تا سحر گاه سر زلف نگاری گیرند      |
| مهربانی بکن ایماه که خوبان جهان       | ❖ | باری از دوش دل دلشده باری گیرند    |
| چشمهای ره هشیار زنند از مستی          | ❖ | خاصه آن لحظه که خوابی و خبای گیرند |
| جای آن است که با شیر زیان پنجه کنند   | ❖ | این غزالان که بهر لحظه شکاری گیرند |
| بیقرارند چو گیوی تو عشاق پریش         | ❖ | چشم مست نگذارد که قراری گیرند      |
| گفت ناصح که بی کارد گر باید رفت       | ❖ | اهل دل خوبتر از عشق چه کاری گیرند  |
| چون همایون همه دم شور و نوائی دارم    | ❖ | تا که شوریده دلان ناله زاری گیرند  |

=() (روزگار تیره بختان) ()=

مطرب عشاق امشب راه دیگر میزند \* ای خوش آن عاشق که با معشوق ساغر میزند  
 ساغرمی در کف ساقی ز عکس عارضش \* طعنه ها از روشنی بر مهر خاور میزند  
 از شمیم مشک و عنبر مشکبو گردد نسیم \* ماه من چون شانه بر زلف معبر میزند  
 چون پریشان میکند گیسوی مشکین را برخ \* روزگار تیره بختان را بهم بر میزند  
 سنبش بر چهره چون لاله از باد سحر \* همچنان ز اغیست کاندرخون خود پر میزند  
 ناز را حدی است لیکن آن نگار نازنین \* گدای از حد جفا و ناز بر تر میزند  
 عشق رخسارش قرار از پیرو برنا میبرد \* چشم مستش راه درویش و توانگر میزند  
 باد و صد شور و نوا گوید همایون دمبدم \* مطرب عشاق امشب راه دیگر میزند  
 [بیچاره کسی که ز ندارد]

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| چشم تو بمن نظر ندارد *     | آ هم بدلت اثر ندارد     |
| گر تیر زنی بعاشق زار *     | جز سینه و دل سپر ندارد  |
| دل باخته غزال چشمت *       | اندیشه ز شیر نر ندارد   |
| دارد دل من هوای کویت *     | افسوس که بال و پر ندارد |
| دیدار تو هر که یکنظر دید * | از روی تو دیده بر ندارد |
| بر عاشق خویشتن مکن ناز *   | زیرا که کسی دگر ندارد   |
| آنکس که لب چشیده، داند *   | شیرینی آن شکر ندارد     |
| ماهی چو تو در ختن نباشد *  | سروی چو تو کاشمر ندارد  |
| تا روی تو را ندیده باشد *  | کس از دل من خبر ندارد   |
| آن غمزه ابروان خونریز *    | از کشتن ما حذر ندارد    |
| یا روی تو را ندیده زاهد *  | با خاصیت بصر ندارد      |

از حسرت لعل تو همایون \* جز خون بدل وجگر ندارد  
کاری نکند بزور وزاری \* بیچاره کسی که زر ندارد

❖ [تنگنای دهر] ❖

گریش از این زدست تو بر ما جفا رود \* هرگز گمان مکن که شکایت زما رود  
ای روز و شب خیال تو مشغول عیش و نوش \* دانی که در فراق تو بر ما چه ها رود  
از مهر روی ماه تو هر شب بدامنم \* بس قطره های اشک بسان سها رود  
گیرم دل از جفای تو بر گردد از وفا \* انصاف ده ز کوی تو آخر کجا رود  
جان مرا ز دادن جان چون گزیر نیست \* آن به که در هوای وصال شما رود  
ما را نباشد از تو بغیر از تو مدعا \* هستی تمام بر سر این مدعا رود  
جانان اگر کند طلب جان دریغ نیست \* جان چیست گر نه در سر مهر و وفا رود  
زین تنگنای دهر همایون روان تو \* روزی بدان عوالم بی منتها رود

❖ [زبان شمع] ❖

ترك مست تو عجب تیر و کمانی دارد \* و آن سر زلف چه آشفته جهانی دارد  
هیچکس وصف دهانت نتواند گفتن \* گوئی این تنگ شکر را ز نهانی دارد  
عاقبت خاک نشین سر کوی تو شدم \* عاشق خسته دل داده نشانی دارد  
تاره عشق تو از روی یقین بیمودم \* هر کسی در حق من وهم و گمانی دارد  
چه بگویم که دل خون شده از دست غمت \* روز و شب ناله و فریاد و فغانی دارد  
هر که شد کامروا از چو تو حوری بچه \* اندر این کهنه جهان بخت جوانی دارد  
عشق را منطق شیوای بدیعی است ولی \* آن معانی نتوان گفت بیانی دارد  
آخرای گرگ ستمکارستم تا کی و چند \* با خبر باش که این گله شبانی دارد  
خامش از گفتن اسرار درون باش دلا \* شمع میسوزد از آن رو که زبانی دارد

گر رود جان همایون ز غمت با کی نیست \* زنده آنست که از عشق توجانی دارد  
 ﴿فتنها زیر کلاهش نگرید﴾

|                              |                         |
|------------------------------|-------------------------|
| جلوه روی چوماهش نگرید *      | ناز چشمان سیاهش نگرید   |
| مردم دیده گریان مرا *        | واله روی چوماهش نگرید   |
| صد چومن بیدل سودا زده را *   | منتظر در سر راهش نگرید  |
| هر طرف عاشق شیدائی را *      | کشته از تیر نگاهش نگرید |
| همه جا لشکر دلها با او است * | آری آشوب سپاهش نگرید    |
| بهر آشفتن دلهای بریش *       | فتنها زیر کلاهش نگرید   |
| چشم متش شده بر حسن گواه *    | ناز این طرفه گواش نگرید |
| برش از حال همایون مکنید *    | زاری و ناله وآش نگرید   |

﴿آب - سنگ خاره﴾

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| اگر بگوشه چشم آن صنم اشاره کند *   | بلای گوشه نشینان خویش چاره کند   |
| بهر کناره رقیبان مراقب من و دوست * | مگر بگوشه چشمی بمن اشاره کند     |
| ز پرده چون مه مستور من نباید روی * | بجلوه پرده خورشید و ماه پاره کند |
| باستشاره چه حاجت که دیده عاشق *    | بمصحف رخ معشوقه استخاره کند      |
| فراقت ایمنه بیمهر و بیوفای هر شب * | زاشک دامن مارا پراز ستاره کند    |
| دگر نظر نکند در تمام عمر بکس *     | هر آنکه روی نکوی تورا نظاره کند  |
| دل من از سر زلف تو عاشقی آموخت *   | که طفل کسب بزرگی ز گاهواره کند   |
| مگر زاشک همایون دل تو گردد نرم *   | که آب هم اثر آخر بسنگ خاره کند   |

﴿گریه دجله﴾

ساقیا بند ناصح است چو باد \* (باده پیش آهر چه بادا باد)

|                                |   |                               |
|--------------------------------|---|-------------------------------|
| دل گرفتار زلف دلدار است        | ✽ | دام بیهوده مینهد صیاد         |
| دل بیغما برند دلندان           | ✽ | آه از این جور و داد ازین یداد |
| ای خوش آن دم که سازم از سر شوق | ✽ | مرغ دل را از این قفس آزاد     |
| عاشقان را هوای قامت دوست       | ✽ | تا قیامت نمیرود از یاد        |
| هر که شاگردی زمانه کند         | ✽ | زود گردد بکار خویش استاد      |
| در آباد ها خراب کند            | ✽ | تا که ویرانه کند آباد         |
| تکیه بر آسمان مکن که بیاخت     | ✽ | با همه نرد کینه این نراد      |
| دل بد دنیا مبند کاین غدار      | ✽ | بر رخ کس در وفا نگشاد         |
| ملك جمشید میکند ویران          | ✽ | خاك پرویز میدهد بر باد        |
| اندر این بوستان زباد اجل       | ✽ | رفته در خاك قامت شمشاد        |
| دجله با گریه فاش میگوید        | ✽ | که کجا شد خلیفه بغداد         |
| ای همایون بنوش باده عشق        | ✽ | تا شوی باغم دو عالم شاد       |

( سودای باطل )

|                              |   |                               |
|------------------------------|---|-------------------------------|
| چو آن ماه در برج محمل نشیند  | ✽ | مرا گرد اندوه بر دل نشیند     |
| چه بیمهری از عاشقان دید آنمه | ✽ | که از محفل اینک به محمل نشیند |
| ز سیل سرشکم که باشد چو طوفان | ✽ | شگفتا چرا یار غافل نشیند      |
| روا نیست در آرزوی دهانش      | ✽ | جهانی بسودای باطل نشیند       |
| بکوی شب زبس اشک ریزند مردم   | ✽ | مرا پای اندیشه در گل نشیند    |
| همه شب ز چشم ترو کام خشکم    | ✽ | دل ازیم بر آید بساحل نشیند    |
| مده ناصحا پندم از عشق رویش   | ✽ | که در خاطر این قصه مشکل نشیند |

به یحاصلی هر که بگذاشت عمری \* نباید با میسد حاصل نشیند  
همایون جهان جای کار است و کوشش \* نه عاقل بود هر که عاطل نشیند

===== (آوخ که در شباب مرا عشق پیر کرد) =====

یار بچه شد که ماه سفر کرده دیر کرد \* شاید که مهر دیگری او را اسیر کرد  
ای باد صبحدم ز منش این سخن بگو \* شبهای هجر تو دلم از عمر سیر کرد  
بر زلف او گذشت نسیم سحر مگر \* کافاق چون بهشت ز بوی عبیر کرد  
بگذشتم از کنار چمن بامداد و گل \* با من حکایت رخ آن دلپذیر کرد  
اشکم چو شمع ریخت بر خسار و جمع را \* آگه ز سوزش دل و سر ضمیر کرد  
یزدان چو میسرشت گل آنصنم بحسن \* چشم دل مرا بجمالش بصیر کرد  
گفتم بعلم صرف کنم عمر خویش را \* آوخ که در شباب مرا عشق پیر کرد  
در حیرتم ز شیوه چشمش که آن غزال \* آخر چگونه صید دلم را چو شیر کرد  
جانب و دلش بعالم معنی سفر کند \* هر کس نظر بصورت آن بی نظیر کرد  
از نوک مژه اش بخدا میبرم پناه \* کز خنجری بسینه و دل کار تیر کرد  
دل بر جهان مبنده همایون که روزگار \* ای بس امیر را که در آخر اسیر کرد

===== «(چرخ مینائی هزار افسون و صد نیرنگ دارد)» =====

یار شوخ و شنگ من بر کشتنم آهنگ دارد  
جان سپارد هر که اینسان یار شوخ و شنگ دارد  
تیر از مژگان کان زابرو کمند از زلف سازد  
بر خلاف دوستی با دوستانان جنگ دارد  
من دلی چون شیشه دارم صد هزار اندیشه دارم  
آن صنم در سینه سیمین دلی چون سنگ دارد

تا چو شام تار سازد پیش چشم روز روشن  
 چهره چون ماه زیر طره شبرنگ دارد  
 دلگشا باغی است روی عالم آرایش ولیکن  
 چون دهان خوشتن دایم دلم را تنگ دارد  
 تا کند او دعوی پیغمبری بر خوب رویان  
 مانی حسنش کتابی بهتر از ارژنگ دارد  
 هر کرا تاری زمویش افتد اندر چنگ باری  
 کی نوای تار خواهد کی هوای چنگ دارد  
 دم مزن از چهره آن ماه مهر انگیز ایدل  
 غافل آئینه دلهای مردم زنگ دارد  
 هر روان عشق را بر گو صبا از من که زاهد  
 تا بشهر عشقبازی راه صد فرسنگ دارد  
 تا قیامت هم بسر منزل نیارد پا نهادن  
 هر که همچون شیخ راه دور و پای لنگ دارد  
 کام دل از دور مینا و می گلرنگ بستان  
 چرخ مینائی هزار افسون و صد نیرنگ دارد  
 بیگمان در عشقبازی چابک و چالاک افتد  
 هر که یاری چابک و چالاک و شوخ و شنگ دارد  
 دم ز فرهنگ و ادب کم زن که دیوان محبت  
 نکته ها دارد که نه قاموس و نه فرهنگ دارد

افتخارم این بود کاندرا گدائی چون همایون  
دل یاری داده ام کز پادشاهی تنگ دارد

✽ (محراب - نماز) ✽

تا ترك چشم مست تو آغاز ناز کرد ✽ عشاق را ز مستی و می بی نیاز کرد  
شمشاد با بگل شد و سوسن خموش گشت ✽ ز آن نازها که قد تو بر سرو ناز کرد  
محراب ابروان تو را هر که دید گفت ✽ فرخنده زاهدی که بدینسو نیاز کرد  
بنهفته بود راز دل من ز خاص و عام ✽ دیدی چگونه عشق رخت کشف راز کرد  
مقراض تا بزلف درازت دهان گشود ✽ کوتاه رشته های امید دراز کرد  
ایدل چو شام زلف بتان کوتاهی گرفت ✽ بس عقده ها که چرخ ز کار تو باز کرد  
از همنشینی است چو نیکوئی و بدی ✽ شاد آنکه از معاشر بد احتراز کرد  
مطرب پرده راه دگر زد که آشکار ✽ آشوبها ز ترك و عراق و حجاز کرد  
دیگر غم زمانه همایون نمیخورد ✽ زاندم که تکیه بر کرم کار ساز کرد

✽ (درد محبت) ✽

دل من در خم گیسوی تو جائی دارد ✽ چون نسیم سحری عقده گشائی دارد  
گرچه زلف تو بود مجمع دلهای بریش ✽ نیکوئی در سر هر موی تو جائی دارد  
مدتا وصل تو می باشد و زاهد بغلط ✽ همه شب تا بسحر ورد و دعائی دارد  
عاشق از زلف تو را مشک ختاخواند مرنج ✽ هر کسی چون ننگری جرم و خطائی دارد  
بیتو در باغ بصد درد و غم و داغ روم ✽ کی گل و سرو و سمن بیتوصفائی دارد  
گاه در آتشم از عشق تو گاهی در آب ✽ عاشق آنست که پیوسته بلائی دارد  
بجز از درد محبت که ندارد درمان ✽ هر شی روزی و هر درد دوائی دارد  
شادی از بعد غم است ایدل غمدیده منال ✽ دهرم چون ننگری صیف و شتائی دارد  
تا همایون بهو اداری عشق تو بود ✽ فر شهباز و بر و بال همائی دارد

پیشگاه عشق

- شانه بر گیسوی پر خم میزند \* عالمی را باز بر هم میزند
- آن بر پرو با دو چشم فتنه بار \* راه فرزندان آدم میزند
- از روا نبخشی لب جانپورش \* خنده بر عیسی بن مریم میزند
- عاشق اندر پیشگاه عشق دوست \* پشت پا بر هر دو عالم میزند
- ساقی می ده که جام لعل فام \* طعنه ها بر حشمت جم میزند
- عشق در هر دل که شد مشعل فروز \* آتش اندر شادی و غم میزند
- مطرب شوریدگان در پرده باز \* گه نوای زیر و گه بم میزند
- آنکه پوشد جامه مردانگی \* کی دم از دیبای معلم میزند
- چون همایون باز دلریشم که یار \* شانه بر گیسوی پر خم میزند

= «بلکه غزال چشم تو میل گیاه میکند» =

- چشم تو صید مردمان خواه نخواه میکند \* و آن مژه تیر میزند سخت گناه میکند
- شیر زبان زیم جان رو بگریز مینهد \* آهوی چشم مست تو چونکه نگاه میکند
- نخل قد بلند تو چهره دلپسند تو \* طعنه بسرو میزند سخره بهاء میکند
- بر گل سرخ عارضت سنبل ترفشانده \* بلکه غزال چشم تو میل گیاه میکند
- هیچ ندانی ای پسر کز غم تو شب و سحر \* عاشق زار خونجگر ناله و آه میکند
- نرگس دلسیاه تودزد دلست گفتمت \* روی تو راز آه ما زود سیاه میکند

دورگیتی نام نیک از خسرو عادل نهد

- روزگار افتادگان را بارغم بردل نهد \* در سر دلدادگان سودای بی حاصل نهد
- بر سر گویش زبس ریزد سرشکم روز و شب \* هر که آنجا بگذرد پیوسته پادر گل نهد
- دل ز سودای دهان بی نشان عاقبت \* جان ما را بر سر اندیشه باطل نهد

محفل کز ماه مهر انگیز من دارد فروغ \* گو گب عیش و طرب روی اندر آن محفل نهد  
 سرمیچ ای عقل نافر جام از فرمان دوست \* دست عشقش بندها بر پای هر عاقل نهد  
 کاروان عشق را بر بست محمل ساربان \* دل بجای پای سردر راه آن محمل نهد  
 ناز نینا تا دلم غمخانه عشق تو شد \* غم زهر جا میرسد بار اندر این منزل نهد  
 پادشاه ملک حسنی داد مسکینان بده \* دور گیتی نام نیک از خسرو عادل نهد  
 گفتم آسان گردد از وصل رخت هر مشکلی \* دهر بد بنیاد این بنیاد را مشکل نهد  
 در بزرگی با جهان خود را مقابل میکنم \* گر قبولت منی بر جان نا قابل نهد  
 آنکه در در بای عشق افتاد از جان دست شست \* کی بیند دستگیران پای بر ساحل نهد  
 بردباری کن همایون بر جفای دشمنان \* روزگار افتاد گمان را بار غم بردل نهد  
 = «فو» آره چون بلند شود سرنگون شود) =

دانم که دل ز حسرت لعل تو خون شود \* انجام کار دیده ندانم که چون شود  
 عشق رخت برون نرود از درون من \* ورجان من ز هجر تو از تن برون شود  
 گفتم که صبر پیشه کنم در فراق تو \* هر لحظه صبر کمتر و عشقت فزون شود  
 این آه و اشک و ناله زار برون من \* هر کس که دید واقف راز درون شود  
 بر هر که شد فسون دو چشم تو کار گر \* در عاشقی فسانه دهر از فسون شود  
 خوارم اگر بنزد عزیزان شگفت نیست \* هر طایبری که در قفس افتد زبون شود  
 ما ئیم و عشق یار و شنائید و عالمی \* آنکس که ذی فن است به از ذوق فنون شود  
 نالم ز سخری دل شیرین چو کوهکن \* در هر کجا حکایتی از ییستون شود  
 ایدل صبور باش بسخری که گفته اند \* (فواره چون بلند شود سرنگون شود)  
 از کس و فامجوی همایون که جاهل است \* آنکو امیدوار یساران دون شود

### عشق تو بدیوانگی آخر سرم کرد

حسن تو يك جلوه زخود بیخبرم کرد \* سودای سر زلف تو شوریده سرم کرد  
 آخر چه اثر بود در آن غمزه جادو \* کز عشق خبردار و زخود بیخبرم کرد  
 با آنکه دم از هوش و خرد میزدم اول \* عشق تو بدیوانگی آخر سرم کرد  
 این آتش و آبی که بود در دل و دیده \* آسوده دل از منت هر خشک و ترم کرد  
 با عشق تو شستم زهنهای جهان دست \* این بیهنری صاحب چندین هنرم کرد  
 از آتش دل ریخت فرو آب دو چشمم \* دیدی که هوای تو چه خاک کی سرم کرد  
 آشفته بدم دوش ز هجر تو و ناگاه \* آشفستگی زلف تو آشفته ترم کرد  
 زین پیش مرا بال و پری بود در این باغ \* صیاد غمت طایر بی بال و پرم کرد  
 یا قوت لب لعل تو و گرمی مهرت \* آتش بدلم در زد و خون در جگرم کرد  
 سودای غم دوست در آخر چو همایون \* سر گشته بهر کوی و بهر رهگذرم کرد  
 = (خوشر که کار با می و پیمانه اوفتد) =

هر گه که دیده بر رخ جانانه اوفتد \* آتش بخرمن دل دیوانه اوفتد  
 خال سیه نهاده و گسترده دام زلف \* دلها بدام او زپی دانه اوفتد  
 چشمان مست و لعل لب می پرست او \* هر لحظه آفت دل فرزانه اوفتد  
 کی مهر روی وی ز سرمن برون شود \* کی بار عشق او ز سر شانه اوفتد  
 شمع رخسار بسوخت و جودم بشعله \* چون آتشی که در پر پروانه اوفتد  
 یارب بکوی عشق هر آنکس شد آشنا \* علت چه هست با همه ییگانه اوفتد  
 ترسم ز شور عشق تو شیخ نیاز خوان \* گردد شرابخوار و بمیخانه اوفتد  
 چون اعتماد نیست پیمان روزگار \* خوشر که کار با می و پیمانه اوفتد  
 عشق رخت بجان همایون چو میرسد \* افسون ناصحان همه افسانه اوفتد

### عمر ما هست که چون آب روان میگذرد

حیف ازین عمر که چون برق جهان میگذرد \* وقت دریاب که دوران جهان میگذرد  
 شرح بگذشتن ایام میرسید ز من \* کاین حدیثی است که از شرح ویان میگذرد  
 کر کنم شکوه زیداد تو ای چرخ رواست \* که بر این گله چه ها از تو شبان میگذرد  
 همه داریم هزاران غم پیدا و نهای \* شاد از آنیم که پیدا و نهایان میگذرد  
 درد پنهانی ما را سخن ماست گواه \* که بدل هر چه در آید بزبان میگذرد  
 اندر این عالم خاکی که بود عرصه غم \* عمر ما هست که چون آب روان میگذرد  
 باغبان غنچه مگر از فلک پیر چه دید \* که جوان آمده در باغ و جوان میگذرد  
 ایهایون چه کنی شکوه ز دوران جهان \* شادمان شو که جهان گذران میگذرد  
 = «دنیاهزار رود دارد» =

شکفته گشت گل سرخ و رنگ و بودارد \* دو باره ببلبل شوریده هایهو دارد  
 نسیم صبح بهر برگ گل بسرگوشی \* ز یوفائی ایام گفتگو دارد  
 بگیر کام دل از زندگی که میگذرد \* نشان روشنی از عمر آب جو دارد  
 ز بهر مشت زری مردم ای نسیم بهار \* مگیر دامن گل را که آبرو دارد  
 نیازمند بفردوس و حور و غلمان نیست \* کسی که صحبت یاران نیکخو دارد  
 ز نا ملایم دوران بزیر چرخ ائیر \* غمین مباش که دنیا هزار رود دارد  
 کسیکه همچو همایون بوصل دوست رسید \* بود بهشت برین مجلسی که او دارد

===== (آه میگردون میرسد) =====

هر نیمشب افغان من بر چرخ گردون میرسد  
 وز چشمه چشمان من آبی بجیحون میرسد

کو عهد و کو پیمان تو دست من و دامان تو

کز آتش هجران تو آهم بگردون میرسد

زلفت بود اقبال من زاشتگی چون حال من

غمها باستقبال من زین بخت و ارون میرسد

از هجرت ای سروچهارم هر که شود اشکم روان

گوئی که سیلی بیکران از سوی هامون میرسد

دل اندر آن زلف سیه هر شام سازد جایگاه

باد سحر ناگه زره بهر شیدخون میرسد

گل شرمگین از روی تو سنبل بتاب از موی تو

بر قامت دلجوی تو کی سرو موزون میرسد

چرخ اربکین اهل دل گردش ندارد متصل

بهرچه هر عیش و طرب بر مردم دون میرسد

مطرب دواي درد غم باشد نوای زیر وبم

در گوش جانم دمبدم بانگ همایون میرسد

= «دل مهر ماهرویان بی اختیار دارد» =

بنگر که چشم مستش ناز و خمار دارد \* گوئی ز دیدن ما بالقطره عار دارد

نا کرده گاهگاهی بر عاشقان نگاهي \* این نرگسی که بالطبع ناز و خمار دارد

ای مایه نکوئی راه جفا چه بوئی \* بنداری این گلستان دایم بهار دارد

گردد دور و دیگر مأوای زاغ طبعان \* این گلبنی که امروز چون من هزار دارد

هر کس باختیاری دارد هوای کاری \* دل مهر ماهرویان بی اختیار دارد

سود و زیان گیتی نبود بجز خیالی \* خرم کسی که در سر سودای یار دارد  
جانا دل همایون از حسرت تو خون شد \* بس نالهای موزون ماتم تار دارد  
=\*(يك نفع ضررها دارد)\*=

راه سرمزل عشق تو خطرها دارد \* شوقت افروخته در سینه شررها دارد  
گرچه باشد خطر جان و تن و تاب و توان \* رهرو عشق چه پروا ز خطرها دارد  
عاشق آنست که مردم ز صفای دل پاك \* از درون دل معشوق خبرها دارد  
عاشقی بیهنری در بدری شیدائی \* دل دیوانه ما نیز هنرها دارد  
نکند در دل سنگین تو آخ اثری \* ناله کاو بدل سنگ اثرها دارد  
يك شکر خنده علاج دل شوریده ماست \* لب شیرین تو ایدوست شکرها دارد  
با وجود تو بسر برد و جهان ناز کند \* مادر دهر که فر خنده پسرها دارد  
سرزنش طعنه جفا ناله فغان آه سرشك \* شاخ عشق است گزین گونه نمرها دارد  
دیده یکبار تو را دید و دود صبار گریست \* آه و فریاد که يك نفع ضررها دارد  
آبرو از رخ دریا دل من برد و هنوز \* روز و شب در صدف دیده گهرها دارد  
عشق جانسوز تو صد سوز بد لها فکند \* لب شیرین تو بس شور پسرها دارد  
گرچه بکوه نکتی بر من بیدل گذری \* بر سر کوی تو اندیشه گذرها دارد  
جفا از نظر انداخت همایون را دوست \* وز وفاداری او باز نظرها دارد  
=\*(محبت است که بیگانه آشنا بکند)\*=

وفا کنیم اگر یش از این جفا بکند \* جفا کشیم اگر زندگی وفا بکند  
شکایت از ستم یار بیوفا نکنیم \* هزار مرتبه بر ما اگر جفا بکند  
بهیچ رو نکند روی مهر با دگران \* کسی که روی بدان یارمه لقا بکند  
مرا محبت او آشنا به عالم کرد \* محبت است که بیگانه آشنا بکند

بقا نیافت بگیتی بغیر علم و هنر \* هنر پژوه کجا تکیه بر بقا بکند  
 دمی تو انگار منعم عزیز میگردد \* که دستگیری از اشخاص ینوا بکند  
 مگر بخرمن بد خواه آتش افروزیم \* (دلا بسوز که سوز تو کارها بکند)  
 بلا و محنت از آنر و خوش است در عالم \* که نا کسان همه را از کسان جدا بکند  
 اسیر ذلت و بیچارگی شود ناچار \* هر آنکه دامن همت ز کف رها بکند  
 بهال ناحق مردم طمع نخواهد کرد \* بحق خویش اگر مرد اکتفا بکند  
 نشان بیهنری دعوی هنرمندی است \* بعد عا نرسد هر که ادعا بکند  
 کنونکه کشتی امید ما بگرداب است \* علاج اگر نکند نا خدا خدا بکند  
 یاد دوست همایون بمجمع عشاق \* هزار شور هویدا ز یک نوا بکند

﴿ بانمک خواری کجا عاقل نمکدان بشکند ﴾

یارمن از چهره بازار گلستان بشکند \* نرخ شیرینی ز لعل شکر افشان بشکند  
 آبروی گل برد از روی و قدر پسته را \* باد هان غنچه و لبهای خندان بشکند  
 جای دارد گر شود پیمانه دل پر ز خون \* هر زمان کز ناز آن دلدار پیمان بشکند  
 عرش یزدان دان سویدای دل عشاق را \* هان مکن کاریکه قلب عرش یزدان بشکند  
 چون شنیدی شعر شور انگیز من مشکن دلم \* بانمک خواری کجا عاقل نمکدان بشکند  
 چشم جادویش با فسون رونق دین میرد \* کفر گیسویش بنیر و پشت ایمان بشکند  
 بس عجب دارم که مردم آن نگار نازنین \* قلب جمعی را از آن زلف پریشان بشکند  
 دست جورت ایرقیب آخردل زارم شکست \* بر سر کویش الهی پایت از ران بشکند  
 آن نگار مهربان یکباره شد نا مهربان \* بخت اگر برگرددت بالوده دندان بشکند  
 گوهری نبود همایون چون بیازار سخن \* از خری خر مهره خواهد قدر مر جان بشکند

### کودک دل

عاشقانی که تهاشای جبالش کردند \* همگی خون دل خویش حلالش کردند  
 پند مردم نکند مردمک دیده بگوش \* گر چه منعم ز تهاشای جبالش کردند  
 خوب رویان همه داند که سرفتر عشق \* الف قامت ما بود که دالش کردند  
 آتش عشق که صد دل یکی شعله بسوخت \* زاهدان بهره چه بیهوده خیالش کردند  
 کودک دل بدبستان خرد خط نشناخت \* که شناسای سواد خط و خالش کردند  
 آشیان داشت بگملزار طرب مرغ دلم \* شد گرفتار قفس بی پروالش کردند  
 آنچنان خون بدلم کرد لب خندان \* که همه دلشده گان گریه بحالش کردند  
 تا همایون بسرزلف توزد دست نیاز \* بی نیاز از شب و روز و مه و سالش کردند

#### بیهوده خلق گوش با فسانه میکنند

خوبان چوموی مشک فشان شانه میکنند \* آشفته حال عاشق دیوانه میکنند  
 تاصد هزار دل بر بایند ز اهل هوش \* یک غمزه زان دونه گس مستانه میکنند  
 گر شاهدان شهر چنین دلبری کنند \* بس زاهدان که خانه بمیخانه میکنند  
 آنانکه زلف و خال نکویان بدیده اند \* کی دل بدام سبجه صد دانه میکنند  
 پیمان شیخ را بدرستی که بشکند \* آنانکه عهد با می و پیمانه میکنند  
 افسانه ایست نام وفا در میان خلق \* بیهوده خلق گوش با فسانه میکنند  
 این دلیران که جان جهانی بسوختند \* از تیر آه سوخته پروا نمیکند  
 یقین گان جلوه آتش دلفروز \* دیگر چرا ملامت پروا نمیکند  
 با شعر در فشان همایون بتان شهر \* کی آرزوی لؤلؤ شاهانه میکنند

#### سهر - صدف - دریا

دوش در سینه ام از عشق رخس غوغا بود \* شور هادر سرم از آن لب شکر خا بود

بنگر بخت بلندم که ز آغاز بسر \* هوس قامت آن سرو سهی بالا بود  
 خوب رویان همه را چون نگری همتا نیست \* خوب رو دلبر ما بود که بیهمتا بود  
 پرسش از حالت فرهاد چو گردم دل گفت \* عاشقی شیفته دلشده شیدا بود  
 پرتو روی تو نازم که بیازار جهان \* خیره هر مشتری از خوبی این کالا بود  
 برده ام سر بگریبان دل از روز نخست \* که در این آینه هر راز نهان پیدا بود  
 آنکه این قامت و رخسار دلارای تو دید \* کی در اندیشه فردوس و بی طویی بود  
 عاقبت از گهر دیده من رسوا گشت \* آن صد فها که نهان در دل هر دریا بود  
 زنده شد جان همایون زلب جان بخش \* در کلام تو مگر معجزه عیسی بود

﴿ شطرنج و نرد ﴾

آنکه مینالد زسوز و درد هجران نیست مرد  
 مرد آن باشد که خو گیرد چو من با سوز و درد  
 نیست تنها بهره من روی زرد از مهر دوست  
 مهر را سر گشته بین در آسمان با روی زرد  
 تا یکی هر روز با رم در فراق اشک گرم  
 تا یکی هر شب بر آرم در هوایت آه سرد  
 نیست همچون زلف و چشم و بوی و رویت در چمن  
 زلف سنبیل چشم نر گس بوی ریحان روی ورد  
 سحر چشمانت نمیدانم که با عظم چه باخت  
 دست هجرانت نمیگویم که با جانم چه کرد  
 تا یکی باشم ز عشقت یکس و یلتاب و زار  
 تا یکی ما نم بهجرت یکس و تنها و فرد

مانده ام بیچاره از آزار مهر کینه ورز  
گشته ام سرگشته از بیداد چرخ گرد گرد

دیده باید مرا در عشق چون دل دور بین  
مر کبی چالاک چون اندیشه شاید ره نورد  
رانده خواهد گشت پیشک از سرای این و آن  
هر که شد همچون رقیب از آستان عشق طرد  
جلوه گاه آفتاب معرفت خواهد شدن  
هر که چون آئینه سر تا پا شود صافی ز گرد  
بگذر از رنگ سیاه و از کبود و سرخ و سبز  
به ز بیرنگی مجو در زیر چرخ لا جورد  
در قمار عشق بازی شد همایون با کبار  
بی نیاز است ای حریفان دیگر از شطرنج و نرد  
«درس عشق»

طیب شهر ز درمان عشق در ماند \* ولی دهان تو درمان درد ما داند  
ز مهر روی تو بیتاب گشته ام آری \* کسی که روی تو را دید صبر نتواند  
اگر بگوشه ابرو اشاره بکنی \* بخاکبای تو دل داده جان بر افشاند  
جفا و ناز و ستم کن هر آنچه میخواهی \* که دل بجور تو از عشق رو نگرداند  
چو دیده زلف سیاه تو دید دانستم \* که روزگار بریشان دل بشب ماند  
رخت ز پرده برون شد برای پرده دری \* چگونه عاشق بی پرده پرده پوشاند  
ز روی شوق بهر بامداد مرغ چمن \* حدیث حسن تو در گوش گل فروخواند

نواى نى چه خوش آيد بگوش وقت سحر \* چنانكه دیده عاشق را بگر ياند  
فداى همت والای آن خجسته نهاد \* كه ملك روى زمين را بهیچ نستاند  
زدفتر تو همایون بیمن طبع جوان \* هنوز پیر خرد درس عشق میخواند  
=(یشة عشق - شیريله)=

دل برده و باز از من یدل گله دارد \* آخر دل مسکین چه قدر حوصله دارد  
دل داده و مهرش بخریدم بدل و جان \* با اینهمه آن ماه دل را گله دارد  
برده است دلم سلسله موئی كه بشوخی \* صد سلسله دل بسته يك سلسله دارد  
در یشة عشق است كم از روبه عاجز \* آنكو بدل اندیشه ز شیر یله دارد  
تا بار سفر بست و برفت آنمه بیمهر \* دل اشك روان در پی آن قافله دارد  
از بس من سر گشته براهش بدویدم \* پایم چو رخ زشت رقیب آبله دارد  
من یکدل و يك روى همایون بوفایش \* و آن دلبر بد عهد دلی صد دله دارد  
=«آتش - پروانه - سمندر»=

عاشق آنروز كه مهر رخ دلبر گیرد \* باید اول زدو عالم همه دل بر گیرد  
دل بیتاب من از جور و جفایت هیبات \* كه كند ترك وفا و ره دیگر گیرد  
گوشة چشم تو نازم كه يك طرفه نگاه \* دل درویش برد هوش توانگر گیرد  
گرز وصلت ندهی كام دل زار مرا \* دست من دامت اندر صف محشر گیرد  
زردروئی كشم از جور فلک تا کی و چند \* عاشق آن به كه بكف باده احمر گیرد  
ای بدانیش رقیب اینهمه بیداد مكن \* ز آن یندیش كه یزدانت بكیفر گیرد  
باده نوشیدن فصل گل اگر هست حرام \* لاله در باغ بكف بهر چه ساغر گیرد  
زان بنفشه سر اندوه نهد بر زانو \* كه بكف نر گس شهلا طبقی زر گیرد  
هر كه دارائی او گوشة آزادى هست \* ترك سلطانی دارا و سكندر گیرد

نکند ز آتش عشق تو همایون پروا \* همچو پروانه و شهرت بسمندر گیرد

﴿(هوای فصل بهار)﴾

بغیر یاد تو در خاطر م نمی آید \* اگر تو یاد من خسته دل کنی شاید  
 فدای قامت رعنای عالم آرایت \* که گر باغ روی باغ را بیاراید  
 توئی بمنظره باغ یا فرشته بود \* که از در چنه فردوس روی بنهاید  
 بهار آمد و شد وقت آنکه مرغ چمن \* بشا خسار گل از فرط شوق بسراید  
 مرا چه کار بیوی گل و نوای هزار \* که جان عاشق مسکین بهیچ نگراید  
 هوای فصل بهار است یا شمیم بهشت \* و یا نسیم بزلف تو مشک می ساید  
 چه جای باغ که من بیتو خوش بیاسایم \* که در بهشت برین بیتو کس نیاساید  
 مراد ما ز جهان عشق و باده پیمائی است \* بهل که شیخ ریا کار باد پیماید  
 پیاس خاطر یاران یا ونیکی کن \* که در زمانه بجز نیکوئی نمی باید  
 بآب تیره این خاکدان گرد آلود \* خوش آنکه دامن پاکیزه را نیالاید  
 دلاچو عاشق صادق خفای دشمن و دوست \* بکش بجان اگر ت عهد دوستی باید  
 بر آن سراسر است همایون که میردش در پای \* بکف نهاده روان دوست تاجه فرماید

﴿(کوه آتش فشان)﴾

ز سوسن گشته ام خامش زبان تر \* چو باشد بیزبانی بیزبانی تر  
 همان بهتر زبان خاموش باشد \* که اسرار نهان ماند نهان تر  
 مرا اندر خموشی نکته ها هست \* که داند آنکه باشد نکته دان تر  
 بسی بیخانان باشد در آفاق \* من از بیخانان بیخانان تر  
 نمی بینم بعین بینوائی \* ز نای سینه نائی پر فغان تر  
 بگردابی در افتادم ز عشقت \* که هست از بحر عمان بیکران تر

- |                             |   |                              |
|-----------------------------|---|------------------------------|
| غم جانکاهت از آتش فشانکوه   | ✽ | بود در سینه ام آتش فشان تر   |
| منم بیدل ترا از عشاق بیدل   | ✽ | توئی از جمله خوبان دلستان تر |
| بتیر غمزه خستی دل چو هستی   | ✽ | زهر ابرو کمان ابروکان تر     |
| هزاران آبرو در خاک کویت     | ✽ | رود هر دم ز آب جو روان تر    |
| هر آنکس پیر گشت اندر ره عشق | ✽ | بود از هر جوانی هم جوان تر   |
| فلک آتش بزدد در آشیانم      | ✽ | کسی نبود دامن بی آشیان تر    |
| همایون یارا گر نامهربان است | ✽ | تو را شاید که باشی مهربان تر |

===== (افسانه جانسوز) =====

- |                                 |   |                                |
|---------------------------------|---|--------------------------------|
| جز دل نبود بهر توبت خانه دیگر   | ✽ | همچون تو بقی نیست ببتخانه دیگر |
| دل گشته بزلف تو گرفتار کشاکش    | ✽ | در سلسله آویخته دیوانه دیگر    |
| از آتش رخسار تو ایشمع دل افروز  | ✽ | هر سو شده پرسوخته پروانه دیگر  |
| روز ازل از طرّه و خال تو نهادند | ✽ | در راه دلم دام دگر دانه دیگر   |
| پیمان خردمند بیک جبرعه شکستم    | ✽ | ای ساقی مستان دوسه پیمانه دیگر |
| افسانه جانسوز من آتش بجهان زد   | ✽ | افسون تو گوئیم با فسانه دیگر   |
| آتش بدل خلق ز نام گر چو همایون  | ✽ | از سینه کشم ناله مستانه دیگر   |

✽ (استاد روزگار) ✽

- |                                 |   |                                 |
|---------------------------------|---|---------------------------------|
| دارم هزار داد زیداد روزگار      | ✽ | بادا خراب خانه آباد روزگار      |
| شاگرد عقل بودم و استاد گشته ام  | ✽ | از بسکه بر سرم زده استاد روزگار |
| جز غم کسی ندیده ز محنت سرای دهر | ✽ | ایوای بر کسی که بود شاد روزگار  |
| هر فرد را بنوبت خود میدهد جزا   | ✽ | رفتار ما نمیرود از یاد روزگار   |
| آزادگی ز قید جهان قید دیگری است | ✽ | سر گشته اند بنده و آزاد روزگار  |

روزی اگر زروز سیاهم خبر شود \* گردد بلند ناله و فریاد روزگار  
 بیچاره ترزمن که بود روزگار من \* کو چاره که تا بدم داد روزگار  
 گوئی که بر سر غم و حسرت نهاده اند \* روز نخست پایه و بنیاد روزگار  
 از آشیانه دور مشو بلبلا که هست \* اندر کمین ما و توصیاد روزگار  
 داد از دلم که همچو همایون بآه و داد \* دارم هزار داد زیداد روزگار  
 «(بینوائی دل)»

دلا بصحبت چنگ و نی و چغانه بساز \* بصوت مطرب و جام می مغانه بساز  
 چو بایدار نماند بغیر خانه عشق \* بجای خاتمه ایدل شرا بخانه بساز  
 درین نفس که اسیری چو مرغ بی پروبال \* چو نیست بال پریدن بآب ودانه بساز  
 شوی زباد خزان عاقبت پریشان حال \* ترا که گفت درین باغ آشیانه بساز  
 براه مستی و دیوانگی روای هشیار \* برای پیروی عاشقان بهانه بساز  
 بسخت و سست جهان همچو عارفان خوکن \* (زمانه با تو سازد تو با زمانه بساز)  
 زینوائی دل همچو نای ناله ممکن \* نوای شور همایون بدین ترانه بساز  
 «(هر پیرهن که دوخت فلک بر تنم درید)»

آتش زدی بجان من ای عشق سینه سوز \* ای عشق سینه سوز مرا بیش از این مسوز  
 آوخ که در تأسف و اندوه و درد و غم \* بگذشت همچو برق جهان سال و ماه و روز  
 دل خونشد از فراق و روان خست و تن گداخت \* یا للعجب که عشق نویدم دهد هنوز  
 ایبایه قرار که بردی قرار من \* تا چند بیقراری و اندوه و درد و سوز  
 هر پیرهن که دوخت فلک بر تنم درید \* ای بخت جامه دگر از بهر من بدوز  
 تا چند خون دل خورم ای چرخ دون نواز \* تا چند بار غم کشم ای مهر کینه توز  
 ترسم که کاینات بسوزد بشعله \* روزی که سوزهای درونم کند بروز

از حد گذشت ناز تو ای یار دلربا \* ز اندازه رفت صبر من ایاه دلفروز  
گوید بآه و ناله همایون بهر نفس \* آتش زدی بجان من ای عشق سینه سوز  
= (نام محمود مانده است و ایاز) =

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| آنکه دل برد با کرشمه و ناز *  | کی دهد باز پس بجز و نیاز   |
| گوید اندر جواب من همه نی *    | میکند با نیاز من همه ناز   |
| دل مسکین در آتش غم اوست *     | همه شب تا سحر بسوز و گداز  |
| زا هدی کان بلند بالا دید *    | ترک دین کرد و گشت شاهد باز |
| ای تن ار عاشقی ز درد مثال *   | ایدل اندر غمش بسوز و بساز  |
| باد شاهی گذشت و حسن نماند *   | نام محمود مانده است و ایاز |
| دل گرفتار عشق دلدار است *     | چون کبوتر بچنگل شهباز      |
| هر که شیدای چون تو معشوقیست * | بحقیقت رسد ز عشق مجاز      |
| چون همایون براه عشق تو رفت *  | گر رود جان او نیاید باز    |

❁ [جان مرا سوخته باز] ❁

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| در سینه من آتشی افروخته باز *    | ای جان جهان جان مرا سوخته باز  |
| خون دل و اشکم بهم آمیخته تو *    | این طرفه هنر راز که آموخته باز |
| از غصه و یتیمی و اندوه و تأسف *  | امشب بتم پیرهنی دوخته باز      |
| از شور و نوای دل شوریده همایون * | سرمایه از بهر خود اندوخته باز  |

«(بیداری دو چشم من از مشتری پرس)»

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| جادوئی دو چشم وی از سامری پرس * | آری ز سامری سخن از ساحری پرس  |
| آئین کیش عشق ز دلدادگان بجوی *  | از چشم دلسیاه بتان کافری پرس  |
| گویم بروشنی سخنی با تو گوش کن * | بیداری دو چشم من از مشتری پرس |

از من پرس بهر چه دیوانه گشته \* ای هوشیار این سخن از آن ببری پرس  
 پاکیزه باش و روشن و تابان چو آینه \* آنکه ز رسم و شیوه اسکندری پرس  
 یزدوق مردمان نشناسند قدر شعر \* جانا بهای هر گهر از گوهری پرس  
 از این و آن پرس همایون چه کاره است \* از گفته های دلکش نغز دری پرس  
 (پادشاه حسن)

ای نازنین چو میگذری حال ما پرس \* از حال بند گان ز برای خدا پرس  
 آخر نه ما گدا و توئی پادشاه حسن \* ای پادشاه حسن ز حال گدا پرس  
 بگذار کینه ورزی و باز آ ز روی مهر \* احوال اهل درد ز روی صفا پرس  
 یکدم بر غم مدعیان حسود من \* بر حال زار من بنگر مدعا پرس  
 ای منتهای دولت و امید و آرزو \* باز آ بلطف و از غم بی منتهای پرس  
 خواهی که با خبر شوی از اشک و آه من \* از اختران روشن و باد صبا پرس  
 دانی که در غم تو همایون چه میکند \* ایدوست حال او ز برای خدا پرس  
 ﴿﴾ [دل برده بی لا و نعم] ﴿﴾

مشکل فقد در دام کس آن آهوی مشکین نفس  
 بر سنبل مشکین او کس را نباشد دسترس

هر که سرگیسوی اولرزان شود بر روی او  
 گردد ز بوی موی او باد صبا مشکین نفس

مردم من از تاب و تبش و آب حیات اندر لبش  
 زدگوی سیمین غبغبش دلها چو گان هوس

دل برده بی لا و نعم بر جان همی راندم  
 دارد مرا با بست غم ما تند مرغ اندو قفس

تا از نظر پنهان شده وانش بجانم در زده  
سیلاب اشکم آمده چون رود حیجرون وارس  
باشد غزالی مشکمو شمشاد قد و ماهرو  
بر گرد اوصد هایهو خیزد پا از یش و بس

گویم اگر چون و چرا یا شرح بدهم ماجرا  
ناگه غم عشقش مرا گیرد دهان یعنی که بس  
نی همد می نی محرمی تارا ز دل گویم دمی  
نبود غم من آن غمی کورا توان گفتن بکس  
همچون همایون ایصنم دایم نوای غم زنم  
شوری در آفاق افکنم عشاق را فریاد رس

= (سایه - مهر - ابر - ماه) =

گیسوی سیه ریخته بر روی چوماهش \* این فتنه بر آورده سراز زیر کلاهش  
در سایه مهرش شده پرورده شب و روز \* ابریکه حجاب آمده بر روی چوماهش  
رسوا کن دل جلوۀ بالای بلندش \* غار تگر جان فتنه چشمان سپاهش  
تاترك كماندار دوچشمش بکمین است \* ایمن نبود هیچکس از تیر نگاهش  
آئینه رخا تا یکی این جلوۀ نمائی \* اندیشه کن از عاشق دلدادۀ و آهش  
آنرا که پناهی نبود در همه عالم \* بی شبهه خداوند بود پشت و پناهِش  
در باغ محبت قدمی نه که بینی \* شاداب گل و سنبل و سرین و گیاهش  
شاید که نریزی صنای خون همایون \* زیرا که نباشد جز از عشق گناهِش  
= (بسوز عشق بمار و زردرد دوست منال) =

بیا بعین غم و غصه شاد و خندان باش \* بریر بتك بلا سختتر زندان باش

- بآتش دل و خون جگر چو شیشه می \* مرو بجوش و فغان چون پیاله خندان باش  
 بگیر عبرت از این روبهان سست مزاج \* بی مجادله با خصم شیر غضبان باش  
 دلا بکشت امل جز عمل ندارد سود \* تو بذرسی و عمل بر فشان و دهقان باش  
 برون کن از تن جانت لباس نخوت و کبر \* چو مهر و ماه در اقلیم عشق عریان باش  
 بسوز عشق بساز و زدرد دوست منال \* خدایرا که میرا زدرد و درمان باش  
 بجز وحشمت و شوکت توان شدن سلطان \* اگر که مردی در عین فقر سلطان باش  
 بی منازعه با دیو نفس بد فرجام \* هزار بار قویتر ز پورستان باش  
 بعین فقر ز همت قرین قارون شو \* بدون علم بحکمت نظیر لقمان باش  
 اگر زهر دو جهان بی نیازیت باید \* نیازمند در بی نیاز یزدان باش  
 اگر انیس جلیسی بجوی یکرنگی \* (و گر رفیق شفیقی درست بیان باش)  
 میان نوع بشر چون نه آدمی خوئی است \* تو هم بحکم ضرورت بیا و شیطان باش  
 چو گرگها همه اندر لباس میش درند \* تو میش باش ولی در لباس گرگان باش  
 بغیر جهل چو نبود بمجمع جهال \* اگر که عاقلی از جمعیان پریشان باش  
 ز شور عشق غزالان دلکش ای دل زار \* بدین نوا چو همایون ما غزلخوان باش

«هشیار باش»

- ایدل اندر کار خود مستی بهل هشیار باش \* خواب غفلت تابکی از این سپس بیدار باش  
 دشمن دانا بکین و دزد عاقل در کمین \* زینهار ای مست بیهش زین سپس هشیار باش  
 تابکی گفتار گیری مانی از کردار دور \* بگذر از گفتار بیجا در بی کردار باش  
 تابکی ماته خرافات و خیزان در وحل \* خیز و چون طیاره براوج هوا طیار باش  
 عمر خود را چون زنان صرف خودارائی مکن \* گر سعادت طالبی ای مرد کار باش

تا بچند این فقر و ذلت تا بچند این هرج و مرج \* تا یکی بیماری آخر در پی تیار باش  
 دشمن سرکش چو روی آرد بقصد دوستان \* همچو مردان دلاور در پی ییکار باش  
 گر گم راهم گز نباشد آشتی با گوسفند \* راحت احرار خواهی دشمن اشرار باش  
 غدرو نی رنگ است کار اهل عالم جملگی \* چون بغدادان سرو کارت فتد غدار باش  
 دین فروشانیکه در ظاهر گتد اظهار زهد \* جمله طرارند در باطن تو هم طرار باش  
 = (بلبل غزلخوان) =

قرار برده زمن چشم مست فتانش \* دلم ربوده سر زلف عنبر افشانش  
 بیاد رفته دل و دین هر مسلمانی \* زد لسیاهی چشمان نامسلمانش  
 قوای نسیم صبا مژده وصال یار \* که بیش از این توان بردبار هجرانش  
 دگر نظر نکنی سوی نار بستانی \* ز جاک پیرهن اربنگری دو بستانش  
 خرام سرو سهی را بهیچ نشماری \* اگر نظاره کنی قامت خرامانش  
 شگفت دارم از آنرو که کشت مردم را \* در اشتیاق لبان چو آب حیوانش  
 از این پیسته خندانم التفاتی نیست \* که شرم دارم از آن پیسته سخندانش  
 بدین طریق که نیروی عشق افزاید \* گمان مبر که شود عقل مرد میدانش  
 همای بخت همایون اگر کند مددی \* بیاغ وصل شوم بلبل غزلخوانش  
 = (ای روزگار - ای فلک - ای بخت - ای خدا) =

دارم ز سوز سینه دمام چونی خروش \* ناید تو را فغان من ینوا بگوش  
 چون سوخت بند بند من از آتش فراق \* بالحن دلخراش بر آرم چونی خروش  
 نوش است از کف تو اگر هست جام زهر \* کز آسمان عشق رسد بانگ نوش نوش  
 با یاری تو دست صبوری نهم بدل \* وز دوستیت بار ملامت کشم بدوش  
 آوخ که چشم مست سیاهت یک نگاه \* آرام و صبر و تاب و توان برد و عقل و هوش

ای روزگار ای فلک ای بخت ای خدا \* آزرده ام تو نیز آزار من مکوش  
 ایدل زدوستان ربائی وفا مجوی \* گر هوشمند آدمی گاو نر مدوش  
 سرخ و کبود وزرد و بنفش و سیاه مشو \* زین رنگها که آورد این چرخ سبز پوش  
 دشمن ز شعر نغز همایون نبرد سود \* در گوش اهر من نرود نغمه سروش  
 = (ناتوانی بهل از دست قوی باش قوی) =

دوش یاد سر زلف تو دلم کرد پریش \* شرح این قصه دم یا که پریشانی خویش  
 دست کم زن بسر زلف پریشان سیاه \* تا پریشان نکنی مجمع عشاق پریش  
 کفر گیسوی سیاه تو جهان را بگرفت \* راه اسلام زدن بهره ای کا فر کیش  
 هر که نزدیک تو دلداری چون گیرد جای \* هیچ اندیشه ندارد زدل دور اندیش  
 هر چه پیش آیدم از کوی تو واپس نروم \* که مرا هست زاول ره عشقت در پیش  
 مست عشقم خبر از شاه و گدایت مرا \* ز آنکه از هر دو جهان بیخبر افتد درویش  
 یتو ما را همه آفاق کفایت نکند \* گرچه درویش شکایت نکند از کم و بیش  
 ناتوانی بهل از دست قوی باش قوی \* ناگزیر است همایون ستم گرگ بمیش  
 = (پیراهن زندگی) =

زینهار از لب شکر سودش \* آه از چشم خمار آلودش  
 بیکی جلوه دل خالق ربود \* چیست زین بردن دل مقصودش  
 دل بسودا ~~و~~ خوش خو کرده است \* نبود فکر زیان و سودش  
 چه شد آن مطرب خوش نغمه بزم \* تا شوم خوش زنوای رودش  
 ماه من پیرهن زند گیم \* باشد از مهر تو تار و بودش  
 آه ما شاهد حال دل ماست \* آتشی هست که آید دودش  
 ایهمایون دل یعشق مجو \* که مساوی است نبود و بودش

﴿﴾ (اندر زهشیاران) ﴿﴾

شدم از سحر چشمت مست و مدهوش \* بپند کس ندارم زین سپس گوش  
 کجا اندر زهشیاران بذیرد \* هر آنکس شد ز عشقت مست و مدهوش  
 تو با یگانه نگار جوشی و هر دم \* چو دیگ از آتش حسرت ز نم جوش  
 نهائی روی و گوئی دم فرو بند \* کجا در نزد گبل مرغ است خاموش  
 اگر صد سال باشم در دل خاک \* نگر دد مهرت از یادم فراموش  
 یا زاهد بهل زهد ریائی \* بهشق خو برو بیان باده مینوش  
 بنوشم از وفا داری همایون \* زدست یار اگر زهر است اگر نوش  
 \* (شیرین - گلگون - خسرو - شب‌دیز) \*

بریشان خاطر م دارد سر زلف دلا و یزش

بلای دین و دل باشد دو چشم فتنه انگیزش

ندیدم سرو بستانی چو بالای دلا رایش

نباشد مشک تا تاری چو گیسوی دلا و یزش

دهد از بوسه شیرین هزاران جان بمشتاقان

مگر آب حیات آمد لب لعل شکر ریزش

تبه شد عمر من یکسر یا د لعل جا نبخشش

سیه شد روز دل چون شب زموی عنبر آمیزش

ره زاهد اگر خواهی زدن جانان گاهی کن

که گردد مستی چشمت بلای دین و پرهیزش

بهار آمد یا ساقی که می نوشیم در سبزه

که می آید روان در تن زبوی باد گلبنیزش

جز آئین جفاکاری نکرد این روزگار آخر  
 نه باشیرین و گدگوش نه باخسرو و شبدریش  
 چسان ازدور گردون عیش شیرین آرزو بندم  
 که جای می بود هر شب بجام از خون برویش  
 جهان رنگ و فسون باشد دوایش درد و عیشش غم  
 مخواه ایدل بهاری را که در پی هست باینش  
 همایون فارغ از رنج و بلا بودیم از اول  
 نشاند اندر بلا ما را ز بالای بلا خیزش

صحرای عشق

عقل من بگریخت در آغاز استیلاي عشق \* کشتی صبرم شد آخر غرقه درد ریای عشق  
 یسر و سامان اگر بینی مرا عییم مکن \* شد سرو سامانم آخر بر سر سودای عشق  
 هر نفس بر حسرت و اندوه افزون میشود \* تا پردم دل بدست کار حسرت زای عشق  
 قلب چون آئینه ام شد جلوه گاه روی دوست \* سینۀ بی کینه ام شد منزل و مأوای عشق  
 عاقبت دردانه مقصود میآرد بکف \* هر که گرد غوطه ورد در بحر پر پهنای عشق  
 صدهزاران شور افکنده است در بزم سماع \* این نوا هائی که میآید بگوش از نای عشق  
 عقل دور اندیش را بر گوهر وافسون مخوان \* کار گر نبود فدونت باید بیضای عشق  
 در سپهر جان خرد هر چند تابان اختری است \* محو باشد پیش خورشید جهان آرای عشق  
 نی من تنها همایون این چنین سر گشته ام \* کار و انهادل بود سر گشته در صحرای عشق

بزم عشاق

ز عشقت کشته ام رسوای آفاق \* بیا کز دوریت شد طاقم طاق  
 چه مهرانگیزی ای بیمهر دلداری \* نباشد چون تو می پیکر در آفاق

همه شب تاسحر میسوزد از شوق \* مرا در آتش غم جان مشتاق  
 بهشتی کان یوم اندر نگنجد \* زحسن جاودانت یافت مصداق  
 ندیدم در همه پاکیزه رویان \* چو تو پاکیزه رو پاکیزه اخلاق  
 چنان مدهوشم از داروی عشقت \* که باشم بیخبر از زهر و تریاق  
 همایون بانوای دلکش امشب \* در افکن شورها در بزم عشاق  
 = (کارگاه فلک - کارخانه عشق) =

بگوش من نرود هیچ جز فسانه عشق \* بگو که مطرب مستان زند ترانه عشق  
 فسون عقل سزد گر فسانه بدارم \* که جا گرفته بگوش دلم فسانه عشق  
 من آن کبوتر زارم که روز و شب دایم \* کنم طواف بر اطراف آشیانه عشق  
 بر آستان شهان سر نمیتوانم سود \* از این سپس سر من باد و آستانه عشق  
 مگو برای چه راز دل آوری بزبان \* بین که سوخت مرا سینه از زبان عشق  
 شکنجه های فلک را بهیچ نشمارد \* کسیکه خسته شد از ضرب تازیانه عشق  
 بکارگاه فلک در نگر که تا بینی \* نمونه بود از صنع کارخانه عشق  
 براه دوست همایون شده است خاک نشین \* بدوستی که همین باشدش نشانه عشق  
 = (درد - درمان - زهر - تریاق) =

ز سوز سینه کنم ناله از درد فراق \* بیا که از غم روی تو طاقم شده طاق  
 از آن زمان که گرفتی کناره از بر من \* هزار ناله و افغان کنم ز درد فراق  
 ندیده دیده گیتی چو من هنوز کسی \* بجان اسیر و بجان مایل و بجان مشتاق  
 پذیرم از تو اگر درد هست اگر درمان \* ستانم از تو اگر زهر هست اگر تریاق  
 تو بادشاهی و من بینوای در گاهم \* سزد که شاه بهر بینوا کند اتفاق  
 بهل تفاق و دورنگی بجوی مهر و وفا \* چه بهتر است بگیتی زدوستی و وفاق

غریق بحر محبت اگر شوی بینی \* که در درج معانی تو راست بی اغراق  
فتاده است همایون بدام چون تو غزال \* از آن بلطف غزل گشته شهره در آفاق  
= (آه سوزنده) =

بیا مطربا ساز کن ساز عشق \* برون آور از پرده آواز عشق  
خلاصم کن از درد افسردگی \* بهل تا بسوزاندم ساز عشق  
بآهنگ دلکش چو شوریدگان \* نوا ئی بر آور بشهناز عشق  
بزن باز در پرده راهی دگر \* که از پرده بیرون شود راز عشق  
خوش آن دل که همچون کبوتر بود \* گرفتار چنگال شهباز عشق  
چه پرواز مردم که من دیده ام \* سر انجام خود را ز آغاز عشق  
دلم آزمند است بر زلف دوست \* پسندیده آزی بود از عشق  
گر این سوز در سینه پنهان کنم \* شود آه سوزنده غماز عشق  
همه هوشیاران نیاز آورند \* در آن دم که مستی کند ناز عشق  
همای خرد گرزند بال و پر \* فرو ماند آخر ز پرواز عشق  
بینائی ای عقل خود بین مناز \* که بینا بود دیده باز عشق  
همایون پاداش مهر و وفا \* شد آخر بگیتی سر افراز عشق  
= (پروبال عشق) =

مرا پیراهن از عشقت چو گل چاک \* تو را دامان و پیراهن چو گل باک  
شبانگه بر سر کویت بزاری \* بدست غم کنم پیراهنی چاک  
گراز هجرت روم در خاک ناکام \* بمهرت سر برون میآرم از خاک  
مرا تا بر و بال عشق دادند \* کنم پروازها بر اوج افلاک  
دلا در عاشقی والا مقامی است \* که بالا تر بود از و هم و ادراک

جهان هر چند خرم بوستانی است \* بود در دیده من کم زخاشاك  
همایون کام ما از دور گیتی \* دل شوریده بود و جان غمناك  
=(دل پاك و دیده پاك و نظر پاك و عشق پاك)=

تا کی زدوریت کنم ایدوست سینه چاك \* تا کی کشم بشام و سحر آه سوز ناك  
ای بیکرم بقیع جفای تو لخت لخت \* ای جامه ام بدست هوای تو چاك چاك  
با کیزه دامن تو و ما را بهر تو است \* دل پاك و دیده پاك و نظر پاك و عشق پاك  
ای آبروی عالم خاکی زروی خوب \* ترسم که آرزوی وصال برم بجاك  
گر سر به عشق روی تو از کف شود چه بیم \* و در بر سر وصال تو جانم رود چه باك  
گر صد بلا رسد بهمایون بینوا \* در عشق روی دوست نیندیشد از هلاك

❖ (عاشق از سوختن ندارد پاك) ❖

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ای گریبان من ز عشقت چاك *     | چند بر سر کنم ز هجرت خاك *  |
| تو بدین چاك پیرهن همه روز *   | میکنی خلق را گریبان چاك *   |
| تا بکی جور بر تن بیتاب *      | تا بکی ناز بر دل غمناك *    |
| عشق من پاك همچو دامن تو است * | چه غم از طعن مردم نا پاك *  |
| تو سرافراز سرو گلشن حسن *     | من ز پا او فدا ده چون تاك * |
| دل من از هوای بالایت *        | گشته در کار عاشقی چالاك *   |
| گر بسوزی مرا بسازم خوش *      | عاشق از سوختن ندارد پاك *   |
| هر سحر که ز آتش عشقت *        | بگذرد دود آسم از افلاك *    |
| عشق را با یگانه والائی است *  | که بدانجا نمیرسد ادراك *    |
| ایهایون بدوست مشاورش *        | آنکه اندیشه میکند ز هلاك *  |

﴿نوبهار عشق - قطرة پاك﴾

شبها زدوری تو گریبان دریده ام \* از سوز سینه آه ز دل بر کشیده ام  
از موج آب دیده و از اختران اشك \* دریا و آسمان دگر آفریده ام  
تا عهد مهر با تو پریزاد بسته ام \* پیوند مهر از همه مردم بریده ام  
چون من بعاشقی و صبوری ندیده \* من نیز چون توئی بملاحت ندیده ام  
این آب چشم و آتش دل خوش نشانه ایست \* بر من که سرد و گرم فراقت چشیده ام  
دارم دلی بسینه سوزان که روز و شب \* او را میان خون جگر پروریده ام  
با آنکه راز عشق تو با کس نگفته ام \* از این و آن هزار ملامت شنیده ام  
ای چرخ مهر بخش بیا و دو هفته ام \* ای بخت رام ساز غزال رمیده ام  
آن لاله ام که از غم رخسار نو گلی \* با داغ دل بیاغ محبت دمیده ام  
در نوبهار عشق من آن پاك قطره ام \* کز ابر چشم مادر گیتی چکیده ام  
شادم بدل ز بخت همایون که از نخست \* جان داده و محبت جانان خریده ام  
= ﴿گل حسرت - ابر محبت﴾ =

عمری بدشت عشق چو آه و دویده ام \* کام دلی ز سبزه خطی ندیده ام  
آن شبنم که بر گلد حسرت نشسته ام \* آن قطره ام کز ابر محبت چکیده ام  
هر که بیاد آن لب و دندان فتاده ام \* انگشتهای خویش ز حسرت گزیده ام  
هستم من آن نسیم که در نوبهار عشق \* بر شاخه های بیاغ محبت وزیده ام  
از چشمه حیات بجان دست شسته ام \* و آنگاه خاك کوی تو را بر گزیده ام  
هر دم بتیغ ناز تو ای شهسوار حسن \* مانند کشتگان بخون در طپیده ام  
از کشت بخت بار ندامت دروده ام \* از شاخ عشق میوه اندوه چیده ام  
دستم ز کار و پای ز رفتار باز ماند \* از بسکه در پی تو بهر سو دویده ام

نازم بفرّ بخت همایون که چون همای \* شادان بر اوج چرخ محبت بریده ام  
 =»(دهن - چشم - افسانه - افسون)«=

تا یاد لب لعلت می گسلگون زده ایم \* روز و شب نعره مستانه بگردون زده ایم  
 همچو زاهد هوس جام بهشتی نکنیم \* ما که از ساغر عشقت می گسلگون زده ایم  
 سیم اشک و زرر خسار چو شد بهره ما \* پشت بایکسره بردولت قارون زده ایم  
 آبرو مندی ما تا بود از آب دو چشم \* ای بساطعنه که برد جله و حیچون زده ایم  
 چون نسیم سحری با مدد لشکر آه \* همه شب بر سر زلف تو شیخون زده ایم  
 دهن و چشم تو از ناز بهم میگویند \* که ره خلق با فسانه و افسون زده ایم  
 باز در پرده عشاق چه شور افکندیم \* که یک شور و نو راه همایون زده ایم  
 \* [رقم عشق - دفتر هستی] \*

تا بصحرای جهان خیمه هستی زده ایم \* نغمه عاشقی و باده برستی زده ایم  
 خط پیمان تو بر لوح وفا بنوشتیم \* رقم عشق تو بر دفتر هستی زده ایم  
 در ره عشق تو ای کعبه مقصود جهان \* قدم صدق بچالاکی و جستی زده ایم  
 کی دم از عالم مستوری و برهیز زنیم \* ما کنز آغاز دم از رندی و مستی زده ایم  
 کثری و کاستی از حلقه ما بیرون است \* تا زدستیم دم از صدق و درستی زده ایم  
 مست از آنیم که مانند همایون ز نخست \* ساغر معرفت از خم السق زده ایم  
 =»(گلزار - شبنم)«=

بدل شادم که از عشقت بهر سلت غمی دارم \* از این غمهای بی در پی روان خرمی دارم  
 دمی با همدی خواهم آزادی بسر بردن \* اگر با همدی باشد از این عالم دمی دارم  
 نشد آگه کس از رازم بجز باد سحر گاهی \* در این یاران نامحرم چه نیکو محرمی دارم  
 کسان شادند از برگ و نوا و عیش در عالم \* من بیچاره هم با ینوائی عالمی دارم

شبانگه تالحر گریم ز عشق نو گلی رعنا • بدین شادم که از گلزار گیتی شبنمی دارم  
همایون تاز وصل روی جانان دور افتادم • شب و روز و مه و سال از فراش ماتمی دارم  
= «(سینه خارا - دل دریا)» =

دیشب میان آتش سودا بسو ختم • خود را زسوز عشق تو عمدا بسو ختم  
اول مرا بسوخت چو پروانه بال و پر • آخر بسان شمع سرا پا بسو ختم  
دیگر چه جای بند که از مهر روی دوست • صبر و قرار و هوش یکجا بسو ختم  
از آب دیده سینه خارا شکافتم • از آه آتشین دل دریا بسو ختم  
گاهی بدل خیال تو دیدم گهی چشم • گاهی نهان و گاه هویدا بسو ختم  
از شعله های سینه سوزان و آب چشم • مردم روان مردم شیدا بسو ختم  
از سوز این غزل چو همایون بینوا • یکباره جان مردم دنیا بسو ختم  
= «(بر حال بقرار همایون گریستم)» =

دی در هوای آن رخ گلگون گریستم • از دیده جای اشک روان خون گریستم  
از هر طرف روان شده سیلابهای اشک • از بسکه همچو ابر بهامون گریستم  
از سوز سینه آتش نمرود داشتم • وز ابر دیده دجله و حیون گریستم  
سیلاب اشک بر رخم اینک نظاره کن • تا بنگری ز عشق رخت چون گریستم  
هنگام آزمایش دلدا دگان عشق • برتر شدم که از همه افزون گریستم  
از جویبار دیده من سرو میدمد • از بس یاد آن قد موزون گریستم  
ز آندم که با خبر شدم از سوز درد عشق • بر حال بقرار همایون گریستم  
[درد وارونه نگر من زدوا مینالم]

مر شب از درد فراق بخدا مینالم • تا نگویند خلاق که چرا مینالم  
چون دل و دیده مرا کرد باین روزد چار • زدل و دیده خود من بخدا مینالم

بهوای رخ وزلفت گذرانم شب و روز \* تا نگوئی ز خیال تو جدا مینالم  
 بوفای تو که با جور و جفای تو خوشم \* تا نگویند رقیبان ز جفا مینالم  
 مردم از درد بنالند بنزدیک پزشك \* درد وارونه نگر من زدوا مینالم  
 همدمی نیست که گویم غم دل باوی باز \* هر سحر با نفس باد صبا مینالم  
 رام ناگشته بمن تازه غزالم بر مید \* دوستان کی من بیدل بخطا مینالم  
 بند بندم زغم عشق تو سوزی دارد \* چون نی سوخته با شور و نوا مینالم  
 مطرب این زمزمه در پرده عشاق افکن \* که من از شور همایون شما مینالم  
 = (هلال - ماه دوهفته) =

عمری بسینه آتش عشقت نهفته ام \* درد غم تو را بطیبیان نگفته ام  
 از ساعتی که روی چو ماه تو دیده ام \* فارغ زسال و ماه و شب و روز و هفته ام  
 بی انتظار وصل تو روزی نبوده ام \* از اشتیاق روی تو یکشب نهفته ام  
 ترك من از برای چه ایدوست گفته \* با آنکه ترك جمله برای تو گفته ام  
 گاه از خیال هجر تو چون غنچه تنگدل \* گاه از نسیم وصل تو چون گل شکفته ام  
 ز آندم که مهر روی تو در دل نهاده ام \* از سینه مهر محرم و بیگانه رفته ام  
 هر چند چون هلال ضعیفم زمهر تو \* در آسمان عشق چو ماه دو هفته ام  
 هر صبح و شام بسکه براهت ستاده ام \* از خاص و عام شهر ملامت شفته ام  
 دارم عجب که بردل سنگت اثر نکرد \* باران اشکها که بدان سنگ سفته ام  
 دیدی دلا که از اثر سوز و اشك وآه \* شد آشکار بر همه را ز نهفته ام  
 غیر از وصال دوست همایون نجسته ام \* الا برای عشق بر اهی نرفته ام  
 = (آه و اشك - اندوخته عمر) =

آتش عشق تو در سینه بر افروخته ام \* نازنینا حذر از آه دل سوخته ام

آبروی من خاک کی مده ایدوست بباد \* بین که از آتش می چهره برافروخته ام  
شب هجر تو یک ناله جانسوز دم \* آه و اشکی که نیک عمر بیندوخته ام  
عیم از عشق نکویان مکن ایزاهد شهر \* من ز استاد همین یک هنر آموخته ام  
عشقبازی و وفا داری و بی پروائی \* جامه هائی است که بر قامت خود دوخته ام  
مهر با عارض چون ماه تو تا باخته ام \* عجبی نیست اگر با همه کین توخته ام  
ناز چشم تو خریدم چو همایون بیناز \* دو جهان را بغم عشق تو بفروخته ام  
= (خاکپای تو آبروی منست) =

میر و م تا فدای او گردم \* چند سر گشته کو بکو گردم  
منکه دارم گلی چو او بجهان \* کی بدنبال رنگ و بو گردم  
نه زبان ماندم نه تاب نگاه \* چونکه بادوست رو برو گردم  
گرچه بدخواست مرد عشق نیم \* گر بی یار نیکی خو گردم  
خاکپای تو آبروی منست \* چند دنبال آبر و گردم  
در فراق زبسکه مویم زار \* نا توان تر ز تار مو گردم  
مرغ دستانسرای باغ تو ام \* از چه خامش ز گفتگو گردم  
ایهمایون وجودم از یار است \* میر و م تا فدای او گردم

===== [از عشق تو میسوزم با درد تو میسازم] =====

من رند نظر بزم بنا نظری بزم \* سردر قدمت ریزم جان در نظرت بزم  
ای ماه دل افروزم وی طالع فیروزم \* از عشق تو میسوزم با درد تو میسازم  
تیرار زنی از مؤگان تیغ ار کشی از ابرو \* هم دیده هدف دارم هم سینه سپر سازم  
سر حلقه عشاقم مشهور در آفاقم \* از بس بتو مشتاقم با خویش نپردازم  
بی شبهه که بشکافد از غم جگر خارا \* سنگین دل اگر در گوه روزی رسد آوازم

با درد گرفتاری گه ناله و گه زاری \* این مونس و انبازم و آن همدم و همرازم  
گفتم که نهان دارم اسرار دل از مردم \* تو فاش نمودی راز زان غمزه غمازم  
با نیک و بدت جو شمع گرز مرده می نوشم \* از درد تو خروشم و ز زهر تو ننگدازم  
ای خسرو مهر و یان از آن دولاب شیرین \* در حلقه عشاق شوروی دگر اندازم  
دل محو لقای تو جانم بفدای تو \* دایم بهوای تو چون مرغ پروازم  
تا مرغ دلم افتاد در دام سر زلفت \* داده است همای عشق بال و پر شهبازم  
در دام تو پا بستم و ز جام تو سرمستم \* با عشق تو دمسازم با مهر تو انبازم  
ساقی بده از شادی آن ساغر لبریزم \* مطرب بغم آن ترک بنواز بشهبازم  
بیتابی و شیدائی حیرانی و رسوائی \* بوده است بعشق دوست انجام و آغازم  
من مرغ همایون بخت در باغ جنان بودم \* در دام جهان انداخت حرص و طمع و آزم

= (گیاه - گل - حدیقه امید) =

ز آن دم که عهد با سر زلف تو بسته ایم \* بیبان خلق را بدرستی شکسته ایم  
مدهوش تر ز شوق دو چشمت ز نر گسیم \* خاموش تر ییاد دهانت زیسته ایم  
پیوند مهر ورشته الفت مهر که ما \* بیوسته ایم با تو و از خویش رسته ایم  
بر خیز تا بجلاوه قیامت پسا کنی \* کاندلر هوای آن قد و قامت نشسته ایم  
مائیم آن گیاه که در پای نو گلی \* شاداب در حدیقه امید رسته ایم  
غیر از طریق عشق براهی نرفته ایم \* الا وصال یار مرادی نجسته ایم  
خود را بتیغ ابروی خونریز کشته ایم \* دل را بتیر غمزه دل دوز خسته ایم  
یکباره از تمام خلائق بریده ایم \* مردانه از کمند غم دهر جسته ایم  
همچون هما بچرخ سعادت بریده ایم \* وین تار عنکبوت علایق کسته ایم

آلوده دامنیم ز گرد فراق تو \* با آنکه از تمام جهان دست شسته ایم  
یاد آور از وفای همایون بقرار \* با ما جفا مورز که مادرشکسته ایم  
\* [خون زندگان - آب زندگی] \*

از آنروزی که عشقت پیشه کردم \* ز هر روی و ریا اندیشه کردم  
مکن ابیشخ با من کینه ورزی \* که مهر ما هر وئی پیشه کردم  
تو خون زندگان در شیشه کردی \* من آب زندگی در شیشه کردم  
نهال عاشقی در دل نشاند \* درخت زاهدی را تیشه کردم  
گر فتم خانه در میخانه عشق \* مکان چون شیر در این پیشه کردم  
منم آن شاخه کز روز اول \* بیستان محبت ریشه کردم  
همایون کی نصیحت می پذیرم \* که از روی و ریا اندیشه کردم  
= \* [خون دل - خامه مژگان - دست شوق - لوح روی - شرح فراق] \* =

ما عاشقان صادق از جا نگذشته ایم \* زیرا برای عشق تو از جان گذشته ایم  
گیرم که راه عشق سراسر بلا بود \* ما را از آن چه بیم که از جا نگذشته ایم  
ای نور دیده دیده ز مردم گرفته ایم \* از آن زمان که عاشق روی تو گشته ایم  
با آب چشم و خون دل و آه آتشین \* در بوستان عارض خود لاله کشته ایم  
صد ره ز خاص و عام ملامت شنیده ایم \* بکره ز راه مهر و وفا بر نگشته ایم  
از خون دل بخامه مژگان بدست شوق \* بر لوح روی شرح فراق نوشته ایم  
تا عهد مهر با تو پر ز ادبسته ایم \* فارغ ز فکر حور و خیال فرشته ایم  
ای شمع بزم دل که جهان از تو روشن است \* پروانه وار گرد تو یک عمر گشته ایم  
از روی شوق مهر تو در دل نهاده ایم \* وز راه ذوق عشق تو با جان سرشته ایم  
موی سیاه ما ز فراق شود سفید \* بازی چرخ پنبه کند هر چه رشته ایم

بوئی ز بوستان وصال تو برده ایم \* سودای وصل حور بهشتی بهشته ایم  
چشمی بیا فکن که بامید زندگی \* خود را بتیر ناز دوچشم تو کشته ایم  
خوشبوی کرده ایم همایون مشام جان \* تا چون نسیم از سر کویش گذشته ایم  
❀ [منهم اندر عشق بازی شیوة اعجاز دارم] ❀

تا هوای خدّ و قدّ آن بت طنز دارم \* بی نیازی از گل سوری و سرو ناز دارم  
ای کمان ابرو مرا تاثیر عشقت بردل آمد \* خاطری آسوده از ترکان تیر انداز دارم  
گرچه جادوی تو در مستی نشان سحر دارد \* منهم اندر عشق بازی شیوة اعجاز دارم  
راز عشقت فاش گشت آخر بر هر ناکس و کس \* نیست تقصیر از کسی من خود دلی غماز دارم  
تا چو بلبل از گلستان وصال دور گفتم \* نی هوای آشیان و نی بر پرواز دارم  
ایر فغان گرچه خاموشم نشاید گفت عییم \* چون بعین خامشی طبعی سخن پرداز دارم  
تا چرخ عشق بازی بر گشودم چون کبوتر \* گرچه گنجشکم ولی بال و پر شهباز دارم  
روز اول با ختم دل را و آخر جان سپردم \* آفرین بر من که این انجام و آن آغاز دارم  
سوز دم دل ز آتش غم و ز خدا خواهم زبانی \* تا توانم راز عشقت را بخلق ابراز دارم  
بانوای دلکش اندر بزم میخواران همایون \* حاجتم نبود که شوری خوشتر از شهناز دارم  
= «(احوال دل شمع ز پروانه گرفتم)» =

تا من بسر کوی تو بت خانه گرفتم \* یکباره دل از کعبه و بتخانه گرفتم  
با مردم هشیار ندارم سروکاری \* ز آنرو که ره مردم دیوانه گرفتم  
ز آندم که فسون لب لعلت زرم برد \* افسون دو عالم همه افسانه گرفتم  
زاهد چو شدم با خبر از زهد ریائی \* پیمان تو بشکستم و پیمانه گرفتم  
صیاد سر راه من خسته چه گیری \* من دیده از این دام و از این دانه گرفتم  
حاشا که کنم شکوه ز ناکامی و اندوه \* کام دل خود از لب جانانه گرفتم

تا با تو شناسا شدم ای یار یگانه \* یگانگی از خویش وز یگانه گرفتم  
چون حالت دلسوخته دلسوخته داند \* احوال دل شمع ز پروانه گرفتم  
آشفته تر آمد شب طولانی هجران \* تا قصه زلفت ز سر شاهانه گرفتم  
در پای تو ریزم چو همایون ز سرشوق \* این نظم که چون لؤلؤ شاهانه گرفتم  
= (از همه بهتر گدا ختم) =

در آتش فراق تو چون زر گدا ختم \* آری چو زر میانه آذر گدا ختم  
افسوده بود همچو بخیمش از این وجود \* مهرت بمن رسید و سراسر گدا ختم  
اشکم بسان سیم برخ از آن رود که دوش \* چون شمع ز آتش غم دلبزرگدا ختم  
آندم که دید عشق تو سوز و گداز من \* انصاف داد کز همه بهتر گدا ختم  
آهن دلی مکن بهمایون تو سیمتن \* کز آتش فراق تو چون زر گدا ختم  
= (من مرغ شکسته بال عشقم) =

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| بروصل تو دست رس ندارم *    | در سر بجز این هوس ندارم   |
| در راه وفا و عشق بازی *    | اندیشه ز هیچکس ندارم      |
| در دام تو گشته ام گرفتار * | زین پس ره پیش و پس ندارم  |
| با عشق تو سرو قد گلروی *   | جز طعنه زخار و خس ندارم   |
| من مرغ شکسته بال عشقم *    | آزادی از این قفس ندارم    |
| جز راه تو یکقدم ننویم *    | جز مهر تو یک نفس ندارم    |
| من در ره کاروان عشقت *     | جز ناله چون جرس ندارم     |
| تا مست شراب عشق گشتم *     | پروا دگر از عس ندارم      |
| در چرخ کمال شاهبازم *      | پروا ز چوهر مگس ندارم     |
| من بنده عشقم ایها یون *    | خودخواهی از این سپس ندارم |

﴿ای عجب من بکنار از مژه دریا دارم﴾=

جان غمگین تن سوزان دل شیدا دارم \* آنچه شایسته عشق است مهیا دارم  
سوز دل خون جگر آتش غم درد فراق \* چه بلاها که ز عشقت من تنها دارم  
شوری از لعل شکر بار تو پیوسته بسر \* دامی از سلسله عشق تو بر پا دارم  
عجبی نیست ز دریا که کناری دارد \* ای عجب من بکنار از مژه دریا دارم  
خون دل میخورم از حسرت و این طرفه هنر \* یاد گاریست که از آدم و حوا دارم  
حاصل عشق نباشد بجز از رسوائی \* من رسوا بجز از این چه تمنا دارم  
یگدل روی تو گلزار چشمم خارا است \* زین سپس کی سر گدگشت و تپاشا دارم  
سرسودای رخت سرسودای من است \* هر چه دارم غم از این سرسودا دارم  
که بهجران تو میسوزم و گه مینالم \* طرفه شور است که پنهان و هویدا دارم  
ایهمایون چه شررهاست درین سینه کز آن \* همه شب تا بسحر ناله و غوغا دارم

«طعنه های رقیب را چه کنم»=

آن بت دلفریب را چه کنم \* و این دل ناشکیب را چه کنم  
چند گوئی که دل به عشق مده \* غمزه دلفریب را چه کنم  
میتوانم جفای خصم کشید \* ناز و جور حبیب را چه کنم  
صبر بر درد اگر توانم کرد \* طعنه های رقیب را چه کنم  
درد عشق توبه ز درمان است \* داروی هر طیب را چه کنم  
شد همایون نصیب ماغم دوست \* این دل غم نصیب را چه کنم

﴿یک گنه دارم که نام اوست عشق﴾

ناز چشم دلسیاهی میکشم \* صد جفا بهر نگاهی میکشم  
در غم آئینه روئی همچو ماه \* د مبدم از سینه آهی میکشم

- خویشرا افتان و خیزان چون صبا \*
- دریش مردم براهی میکشم \*
- میسپارم دل بدان زلف و ذقن \*
- یوسفی را سوی چاهی میکشم \*
- در نظر دایم بیاد روی دوست \*
- صورت خورشید و ماهی میکشم \*
- یک گنه دارم که نام او است عشق \*
- جورها بهر گناهی میکشم \*
- زین گدا طبعان درونم رنجه شد \*
- رخت سوی پادشاهی میکشم \*
- شکوه ها دارم زیداد فلک \*
- انتظار داد خواهی میکشم \*
- آه جانسوزم گواه عشق تست \*
- تاجه از دست گواهی میکشم \*
- چون همایون با همه روشندلی \*
- ناز چشم دلسباهی میکشم \*

❁ (کام خشک - چشم تر) ❁

- من ره عشق تو را با چشم تر بیموده ام \*
  - بایداری بین که این ره را بسر بیموده ام \*
  - با همه ناکامی و اندوه راه عشق را \*
  - روزگار نو جوانی را ز عشق روی تو \*
  - روزگار نو جوانی را ز عشق روی تو \*
  - گر توان در دلبری طرزی دگر آورده \*
  - منهم اندر عاشقی راهی دگر بیموده ام \*
  - با خبر اول نبودم هیچ از سیر وجود \*
  - آ نهمه ره تا بدینجا بیخبر بیموده ام \*
  - لاف استادی من از ای تازه عاشق ز آنکه من \*
  - کهنه استادم که این ره بیشتر بیموده ام \*
  - شاید ابرو و مروان عشق باشم راهبر \*
  - زانکه من این راه پر خوف و خطر بیموده ام \*
  - همت عالی نگر جانا که در اول قدم \*
  - برو بحر عاشقی را سر بسر بیموده ام \*
  - خوشدل از بخت همایونم که مانند های \*
  - آسمان عشق را با بال و پر بیموده ام \*
- = (ما تکیه بر دو روزه ایام کی کنیم) =

- بگذشت ماه روزه یا فکرمی کنیم \*
- وین چار روزه عمر بد لخواه طی کنیم \*
- چون سال و ماه و روز می بگذرد چو عمر \*
- بهتر که خوب صحبت معشوق و می کنیم \*

ساقی بدور جام لبالب شتاب کن \* باشد که یاد دوره جمشید و کی کنیم  
 نی شرح بیوفائی ایام میکند \* باید که گوش هوش باوازی کنیم  
 جائیکه تاج و تخت کیانی بیاد رفت \* ما تکیه بر دو روزه ایام کی کنیم  
 ایدل یا بمیکده تا چاره خمار \* با بانگ تار و جام می پی پی کنیم  
 یک صبا زد و ست ییاورد نامه \* جان را فدای قاصد فرخته پی کنیم  
 با نوبهار روی توای نو بهار حسن \* هرگز گمان مدار که پروا زدی کنیم  
 مطرب پس از نوای همایون بینوا \* ساز عراق ساز که آهنگ ری کنیم  
 = ﴿از وقت استفاده کنیم﴾ =

رسید فصل گل آن به که فکر باده کنیم \* ز عمر خویش درین موسم استفاده کنیم  
 چو خاک هستی ما میرود بباد فنا \* علاج آتش غم را آب باده کنیم  
 بطرف جوی نشینیم باقی دلجوی \* نظاره بر قد شمشاد ایستاده کنیم  
 غم زیاده ز عمر عزیز میکاهد \* ز بهر کاستن غم بمی زیاده کنیم  
 ز جام باده گلرنک و باد فروردین \* مگر تلافی عمر بیاد داده کنیم  
 ز منع شیخ نگردد حرام باده ناب \* بگوش کی سخن این حلال زاده کنیم  
 بترك شاهدومی گفتن امر دشواریست \* کی اعتنا بچنین شیخ بر افاده کنیم  
 وصال دلبر و عمری دراز میاید \* که شرح درد فراق بدل نهاده کنیم  
 بگو بواعظ جاهل که از حدیث دروغ \* چرا سیاه دل مردمان داده کنیم  
 بیا توانگر منعم که در سرافرازی \* مساعدت ز فقیران اوفاده کنیم  
 سوار پیل مرادیم ورخ نمود جهان \* همان بهست که اندیشه از پیاده کنیم  
 اراده در همه کار از اراده میزاید \* ولی اراده نداردیم تا اراده کنیم

غم گذشته همایون مخور که ناید باز \* ضرورت است که از وقت استفاده کنیم

﴿(نا توانم ز توانائی عشق)﴾

|                             |   |                             |
|-----------------------------|---|-----------------------------|
| روز و شب بیدل و تنها چه کنم | • | در فراق من شیدا چه کنم      |
| میکنند اشک هویدا چه کنم     | • | د مبدم راز دل زار مرا       |
| من رسوا من شیدا چه کنم      | • | هر کسی باتو بود همدم و دوست |
| میشود بر همه پیدا چه کنم    | • | درد پنهانم از ناله و آه     |
| میزند غوطه بد ریا چه کنم    | • | مردم دیده در یائنی من       |
| با چنان دست توانا چه کنم    | • | نا توانم ز توانائی عشق      |
| سوزم از غصه سرا پا چه کنم   | • | گر چه در آتش هجرت شب و روز  |
| با چنین خواهش بیجا چه کنم   | • | ترك عشقت ز همایون طلبند     |

= ﴿(باران اشک - خنده گل - برق آه)﴾ =

|                                  |   |                                     |
|----------------------------------|---|-------------------------------------|
| جز وصل او نجویم جز روی او نخواهم | • | با آنکه مهربان نیست آن یار همچو ماه |
| از نقطه دهانش دایم با شتابم      | • | دایم با شتابم از نقطه دهانش         |
| غافل که گلشن او سوزد ز برق آم    | • | باران اشک من دید ماتد گل بخندید     |
| آخر تلافی کن اید و ست گاه گاهم   | • | گیرم که مامرویان مهر و وفا ندارند   |
| مدهوش و مست کردند آخر یک نگاهم   | • | چشمان دلفریب با ناز و دلربائی       |
| درمانده و فقیرم هستی تو با دشام  | • | هر چند من حقیرم بیچاره و اسیرم      |
| غم نیست گر باید عشقت ز سر کلام   | • | چون بر سر وفایت پروای سر نباشد      |
| میخانه شد پناهم فارغ ز خاتقام    | • | آن رند با کبازم کز زهد بی نیازم     |
| آشفته و پریشان زین نامه سیاهم    | • | باشد سواد زلفت در حشر شرح حال       |
| جز عشق روی خوبان نبود دگر گنهام  | • | سجند اگر بمحشر اعمال من همایون      |

( يك سينه هزار آه دارم )

|                         |   |                         |
|-------------------------|---|-------------------------|
| بر عشق تو صد گواه دارم  | ✽ | يك سينه هزار آه دارم    |
| باروی تو ایمنه دل افروز | ✽ | حاجت نه بمهر و ماه دارم |
| شاکی نیم از گدائی عشق   | ✽ | تا همچو تو پادشاه دارم  |
| سر باختن است پیشه من    | ✽ | مردی نه يك کلاه دارم    |
| تا مهر تو هست در درونم  | ✽ | بس دشمن کینه خواه دارم  |
| شوریده دلم ولی ازین شور | ✽ | در مجمع عشق راه دارم    |
| شادم که ز طالع همایون   | ✽ | بر عشق تو صد گواه دارم  |

= «ایوای وای بر دلم ای بینوا دلم» =

|                                  |   |                                   |
|----------------------------------|---|-----------------------------------|
| خون شد زدوری رخ یار ای خدا دلم   | ✽ | شیدا دلم اسیر دلم مبتلا دلم       |
| بیچاره دل فریفته دل بیقرار دل    | ✽ | آه از دلم فغان ز دلم ای خدا دلم   |
| دلبر ز مدعی شد و شد بی اثر دعا   | ✽ | دیوانه گشت بر سر این مدعا دلم     |
| هر روز پایست غم و محنت و فراق    | ✽ | هر شب دچار غصه بی منتها دلم       |
| سرگشته میدوم بهوای دوزلف دوست    | ✽ | آموخت این هنر ز نسیم صبا دلم      |
| ای یار یار آه ز هجر تو آه آه     | ✽ | ای دوست دوست وای ز عشق تو وای دلم |
| دارم بیاد لعل تو هر دم هزار شور  | ✽ | ایوای وای بر دلم ای بینوا دلم     |
| افتد بیوی زلف تو هر شب بید و تاب | ✽ | آوخ که اوفتاده بفکر خطا دلم       |
| گویند جذب کن دل آن سیمین بزر     | ✽ | افسوس از آنکه نیست چو آهنربا دلم  |
| درمان پذیر درد همایون زار نیست   | ✽ | هان ای طیب شهر نخواهد دوا دلم     |

= ﴿ یاد ایام وصال ﴾ =

یاد از آن روزی که حالی داشتم ✽ با تو يك ساعت مجالی داشتم

یاد از آنروزی که با بخت جوان • از تو امید و صالی داشتم  
 یاد از آنروزی که از دیدار تو • مر زمان در سر خیالی داشتم  
 یاد از آنروزی که چون پروانگان • در هوایت پروایی داشتم  
 یاد از آنروزی که در دام وصال • همچو تو زیبا غزالی داشتم  
 یاد از آنروزی که با وصل رخت • شاد بودم گر ملالی داشتم  
 حالا همچون مایون بیدلم • یاد از آنروزی که حالی داشتم  
 = (پیراهن آتشین) =

دیربست که از عشقت دیوانه و مدهوشم • بایاد تو یاد خویش گردیده فراموشم  
 آزادی اگر بام در کوی تو بشتابم • کز عشق تو بیتابم و ز شوق تو مدهوشم  
 گویند شود و اصل هر کس که بجان کوشد • وصلت نشود حاصل هر چند بجان کوشم  
 در خاک سر کویت از عشق گل رویت • پیراهنی از آتش چون لاله بتن بوشم  
 دل واله رخسارت مشتاق و خریدارت • با هر دو جهان هر گز موئی ز تو نهروشم  
 چون شمع ز سوز عشق میگرییم و میبخندم • تا باد اجل سازد زین مشغله خاموشم  
 چون بیخردان را کار جز برده دری نبود • زین پس چو مایون من عیب همه کس بوشم  
 = « پرده صبر - دست بیتابی » =

ز عشق روی تو شب تا بصبح بیدارم • رسد بگوش دل چرخ ناله زارم  
 کسی که خفته در آغوش دوست کی داند • که من ز عشق تو شب تا بصبح بیدارم  
 شدند از قفس آزاد بلبلان چمن • خلاف من که بدام غمت گرفتارم  
 اگر چه ناز و چشم مرا بهیچ فروخت • هنوز وصل رخت را بجان خریدارم  
 دلم بعشق تواز هوشیاری است ملول • خدا کند که بد یوانگی کشد کارم  
 تو شاه کشور حسنی بنازینی و من • نیازمند تو همچون گدای بازارم

در ید پرده صبرم بدست یثا بی \* فغان که برمه کس فاش گشت اسرارم  
مرا بشق تو هستی نماند و نیست عجب \* که زندگانی خود را خیال بندارم  
ز آرزوی گل روی دوست خار شدم \* عجب مدار که در چشم دشمنان خوادم  
بیان کنم چو مایون حکایت شب هجر \* اگر که عشق نبندد ز بان گفتارم  
= (سرتاپا چو آینه بیرنگ و ساده ام) =

تا دیده ام رخ تو دل ازدست داده ام \* در آرزوی وصل تو از پا افتاده ام  
که چون غبار بر سر راحت نشسته ام \* گاهی چو شمع گریه کنان ایستاده ام  
ز آندم که با تو عهد مودت بسته ام \* بر روی خویشتم در محنت گشاده ام  
تا جلوه گر شود بدلم مهر عارضت \* سرتاپا چو آینه بیرنگ و ساده ام  
بای گریز نیست که در این شکارگاه \* افکند دست عشق بگردن قلا ده ام  
من از شراب عشق تو سرمست و سرخوشم \* هر گز گمان مدار که سرمست باده ام  
جانا ستم بجان مایون روا مدار \* دستم بگیر از آنکه ز پا افتاده ام  
~~~~~ آه شرربار - تشویش درونی ~~~~~

امشب ز سر زلف سیاهت گله دارم * دیوانه دلی در خم آن سلسله دارم
چون طالع من زلف سیاه تو نگون است * زین طالع برگشته هزاران گله دارم
دانی که شب و روز بیا دل لعلت * بس خون جگر زین دل کم حوصله دارم
از آه شرربار و تشویش درونی * در سینه و دل صاعقه و زلزله دارم
اندیشه ندارم بسر از کار سرانجام * ز آندم که گذر بر سر این مرحله دارم
از درد غم هجر بدل آتش جانوز * و زرنج ره عشق بپا آبله دارم
تا مشغله عشق تو دارم بدل و جان * آسوده دل خویش زمر مشغله دارم
باروی دل افروز تو باشم چه حاجت * کاشانه دل روشن ازین مشعله دارم

از غمزه آهوی تو دلباخته گشتم • با آنکه بجان جرئت شیر یله دارم
تا داخل بزم تو شدم باز همایون • ای بس خبر از خارجه و داخله دارم
﴿ آرزوی بلند سردار است ﴾

در پیش خلق عشق تو انکار میکنم • آری برای مصلحت اینکار میکنم
تا آشکار تر نشود راز بر رقیب • هر لحظه عشق و عاشقی انکار میکنم
آن رازها که میکنم انکار نزد خلق • اینک پیش روی تو اقرار میکنم
هر صبح و شام در قفس محنت و فراق • آوا بسان مرغ گرفتار میکنم
باعشق آرزوی بلندی است در سرم • خود را از این هوا بپرداز میکنم
از عشق نوگلی چو همایون بقرار • خود را بدمر خوار تر از خار میکنم
﴿ آسمان هیچ است پیش همت مردانه ام ﴾ =

من بدریای محبت گوهر یکدانه ام • دربر گوهر فروشان لؤلؤ شاهانه ام
چون ندیدم زمین خردمندان بجز ناخردی • از خرد بگذشته ام دیوانه ام دیوانه ام
این خراب آباد گیتی سربسرو برانه است • من چو گنج شایگان بنهان درین ویرانه ام
مرغ جانم و ارمید از دامها و دانه ها • تا که زلف و خال دلبر گشت دام و دانه ام
منت از خورشید و ماه و زمره نتوانم کشید • آسمان هیچ است پیش همت مردانه ام
گفته ام آسوده از افسانه و افسون چرخ • تا بکار عشق بازی در جهان افسانه ام
مسجد و میخانه را جز رنگ و بوئی بیش نیست • کام دل حاصل نشد زین خانه و آن خانه ام
نیست امید وفا از عهد و پیمان فلک • از چه رو باشد امید از گردش پیمانه ام
هست لفظ آشنائی معنی یگانگی • زین سبب با آشنایان جملگی یگانه ام
شمع بزم اشتیاقم چون همایون ایشگفت • گردنور خویشتن سرگشته چون پروانه ام

❖ = (هر جا توئی اسیر توام بنده توام) = ❖

ز آندم که آشنای تو دیر آشنا شدم ❖ بیدل شدم اسیر شدم مبتلا شدم
 یگانه گشتم از همه یاران آشنا ❖ تا آشنای کوی تو دیر آشنا شدم
 دیدم زبسکه دشمنی از نوع دوستان ❖ از این و آن بریده و مرد خدا شدم
 در عالم محبت و رندی و عاشقی ❖ سر تا پای مودت و صدق و صفا شدم
 بیتاب و یقربار شدم در بدر شدم ❖ مجنون شدم دگر چه بگویم چه ها شدم
 آسیمه سر زبسکه دویدم بکوی تو ❖ آخر لطیفتر ز نسیم صبا شدم
 هر جا توئی اسیر توام بنده توام ❖ باور مکن که من ز کمندت رها شدم
 باز آی از این سفر که ندارم قرار و تاب ❖ از ساعتی که از تو بحسرت جدا شدم
 آخر به عاشقی چو همایون یقربار ❖ بیتاب و زار و خسته دل وینوا شدم

❖ | موشکافی - شانه - زلف | ❖

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| بافسونی به عشق افسانه گشتم ❖ | گرفتار بقی جانان گشتم |
| شکستم عهد و پیمان حریفان ❖ | حریف گردش پیمان گشتم |
| ز شوق چشم مست خو بروئی ❖ | مقیم گو شه میخانه گشتم |
| به عشق زلف و خال نا زیننی ❖ | خلاص از قید دام و دانه گشتم |
| شدم تا آشنای کوی جانان ❖ | ز یاران کهن یگانه گشتم |
| مترسانم دگر از آتش عشق ❖ | که بی پروا تر از پروانه گشتم |
| شدم از موشکافی شرحه شرحه ❖ | ز شرح زلف او چون شانه گشتم |
| مرا زنجیر میباید از این پس ❖ | که از سودای اودیوانه گشتم |
| همایون از فسون چشم مستش ❖ | کنون در عاشقی افسانه گشتم |

= «شیرخواره - بهانه گرفتن» =

بکوی دوست برغم رقیب خانه گرفتم * فسون چرخ فسونساز را فسانه گرفتم
 من آن پرنده زارم که عشق گل شده کارم * از آن زمان که درین باغ آشیانه گرفتم
 سزد که از ره لطفم ازین قفس برهانی * که من بعشق گلی دل ز آب ودانه گرفتم
 حکایت از گل رویش بیوستان بشنیدم * هزار نغمه چو بلبل بدان ترانه گرفتم
 سیاه کاری من بین که دوش از سرمستی * سراغ زلف پریشان او زشانه گرفتم
 ز شور آن لب شیرین چو شیرخواره نادان * بآه و ناله وزاری دو صد بهانه گرفتم
 ازین سپس نبرد دل بدوش بار نصیحت * که بار عشق نگاری بروی شانه گرفتم
 شی حکایت عشق تو بر زبان من آمد * بسان آتش از آن ماجرا زبانه گرفتم
 تمام لذت هستی بروزگار چشیدم * سحر که از کف ساقی می شبانه گرفتم
 کدو نکه توبه شکستم بده پیاله بدستم * که جای ورد سحر گه نی و چفانه گرفتم
 خوشم از آنکه در آخر ز فربخت همایون * بکوی دوست برغم رقیب خانه گرفتم
 = ﴿طبعی بسان آتش شعری چو آب دارم﴾ =

هر شب در آتش غم چشمی پر آب دارم * خود را بیاد زلفت دریغ و تاب دارم
 با درد اشتیاق از دیده خون فشانم * بر آتش فراق جسمی کباب دارم
 یکشب بدربائی گر از درم در آئی * تا بامداد و صلی با آفتاب دارم
 رویت کتاب خویست در چشم اهل معنی * من درس عشقبازی از این کتاب دارم
 هر چند نا صبورم وز در گه تو دورم * دایم امید واری از آن جناب دارم
 درد همیشه از عشق طرح وصال ریزم * در سر هماره از شوق شور شراب دارم
 سدی زباده هر روز در راه عقل بندم * سیلی ز اشک هر شب در راه خواب دارم
 یارای گفتم نیست تاب نهفتم نیست * آن عقده ها که درد از شیخ و شاب دارم

دارم امید بوسه از آن لبان شیرین * گریخت یار باشد رائی صواب دارم
 بایاد روی و مویت هر شب بخاك كویت * با این زلاله بستر از مشک ناب دارم
 پرسی که عاشقی چیست گویم بحال من بین * از بهر يك سؤالت صدها جواب دارم
 ز آن رو که عشق و مستی باشد اساس هستی * از کبر و خود پرستی بس اجتناب دارم
 خاکم بیاد دادی با آنکه چون همایون * طبعی بسان آتش شعری چو آب دارم
 ﴿ گنجشك دل - شاهین عشق ﴾

افتاد برده عاقبت از روی راز من * دیدی چه کرد عشق پس از سوز و ساز من
 با آنکه درد عشق تو بنهفته داشتم * مشهور گشت در همه آفاق راز من
 جاییکه ناز و عشوه و پیداد خوی نست * بی حاصل است لایه و عجز و نیاز من
 چون نیست درد دل تو جوی مهر و دوستی * بیهوده است اینهمه سوز و گداز من
 آنروز و ساعتی که شدی رام با رقیب * کوتاه کرد چرخ امید دراز من
 گنجشك دل بچنگل شاهین عشق نست * آوخ که بود این گنه از چشم باز من
 من گوهری ثمنیم و این چرخ گوهری * افسوس کن خذف ندهد امتیاز من
 مطرب ز شور شعر همایون بینواست * آهنگ ترك و راه عراق و حجاز من

﴿ عشق ای ﴾

عشق ای مایه شیدائی من * عشق ای همدم تنهائی من
 عشق ای از تو شده غرقه بخون * مردم دیده در یائی من
 عشق ای سوخته از آتش تو * خرمن صبر و شکلیائی من
 عشق ای برده برون از تن و جان * طاقت و تاب و توانائی من
 عشق ای کرده در آفاق سمر * نام بد نامی و رسوائی من
 عشق ای با غم پیری توام * ساخته عشرت بر نائی من

عشق ای از تو همایون بد نام * عشق ای مایه شیدائی من

= «دیگر چه توانباخت» =

با آتش غم سوخته و ساخته ام من * در بوته هجران تو بگداخته ام من
 هر چند مرا ز آتش غم سوخته تو * بگداخته و سوخته و ساخته ام من
 دیگر چه توانباخت که در بازی عشقت * هوش و دل و جان و تن و سر باخته ام من
 چندانکه بمن تیغ جفا آخته تو * نزد تو بزاری سپر انداخته ام من
 در عشق تو هر شیوه و هر وادی و هر قوم * سنجیده و بیموده و بشناخته ام من
 تا دیده بدیدار نکوی تو گشودم * مردم همه را از نظر انداخته ام من
 ز آنروز که در خانه دل جای گرفتی * اینخانه زیگانه پر داخته ام من
 دیروز بصد شور و نوا همچو همایون * از عشق غزالی غزلی ساخته ام من
 امشب بر ارباب ادب خوانم و دانم * در کشور معنی علم افراخته ام من
 = ﴿مقصود من﴾ =

عاقبت برداشت عشقت پرده از اسرار من * بخت بد بین عقده ها افکند دل در کار من
 ناز با دل داده تا کی بیوفائی تا بچند * نازنینا رحمی آخر بردل غمخوار من
 دوست میدارم برغم دشمن آئی در برم * و از رخت روشن کنی چون روز شام تار من
 سوز عشقت بر دتاب ازل توان از ییکرم * یاد رویت برد خواب از چشم آتشبار من
 وصل رخسار تو جاناجز خیال و خواب نیست * ایدریغ آن انتظار دیده بیدار من
 لب بشکر خنده بگشودی و بنهادی بناز * حسرت آب حیا نش بر دل بیمار من
 بیت بیت این غزارا چون همایون هر که خواند * یافت مقصود مرا از جمله گفتار من
 ﴿چشمه شیرین - دل کوه﴾

آه از خم زلفت که شکن در شکن است آن * دام دل بیتاب و بریشان من است آن

- بر بوده بشوخی دل دیوانه ما را * گیسوی سیاهت که شکن در شکن است آن
- رخسار و لب و قامت و اندام نکویت * یکباغ گل و لاله و سرو و سمن است آن
- کی باغ گل و لاله بدین لطف و نکویت * فردوس نعیم است که در پیرهن است آن
- از خال سیاهت نبود هیچکس ایمن * چون رهن دین و دل هر مرد و زن است آن
- بالای دلارای تو هنگام خرامش * از راستروی غیرت سرو چمن است آن
- هر چند بوصف دهن قافیه تنگ است * یک نکته توان گفت که جای سخن است آن
- آنکوسخنی از لب و دندان تو گوید * در وصف نباید که چه شیرین دهن است آن
- از نرگس مخمور تو آوخ که بمستی * سرچشمه جادوی و سحر و فتن است آن
- مرا ختر تابنده که بر چرخ هویدا است * چشمی است که بینا بجهان کهن است آن
- مرا لاله که از دامن کهسار دمیده است * پیداست که یک کشته خونین کفن است آن
- مرا چشمه شیرین که بر آید ز دل کوه * آبی است که از چشم تر کوهکن است آن
- حیران شود از منطق سرشار همایون * مرا شعر شیوا که در این انجمن است آن

✽ [های های - وای وای] ✽

- ای وای از این گریستن های های من * وز این فغان و ناله و این وای وای من
- ای وای وای از شب هجر تو وای وای * ای وای از این گریستن های های من
- ها شا که دیگری بگزینم بجای تو * هر چند دیگری بگزینی بجای من
- پیوسته آرزوی وصال تو میکنم * نبود جز این دعای من و مدعای من
- ای منتهای دولت و امید و آرزو * روزی پرس از غم بی منتهای من
- مرا شب کنم ز دست فراق خدا خدا * بنگر بحال من ز برای خدای من
- جویم رضای دوست همایون بجان و دل * سهل است اگر زمانه نجوید رضای من

❖ آوخ که روزگار نداند بهای من ❖

- زنهاری رقیب بترس از خدای من
- چندین جفا مکن بدل مبتلای من
- دلدار مست خفته و غافل که در غمش
- هر شب رسد بگوش فلک وای وای من
- در درج عشق گوهر یکدانه ام ولی
- آوخ که روزگار نداند بهای من
- خونم بجرم مهر فلک ریخت چون شفق
- و آرد ز اختران همه شب خونهای من
- تا چند بد گمانی و آزار و دشمنی
- ای غافل از محبت و صدق و صفای من
- در عالم خیال تو شادم ولی کسی
- آگه نشد ز عالم بی منتهای من
- با آنکه در هوای تو از پشه کمترم
- سیمرخ چرخ هست بظل همای من
- دریا شد از سرشک همایون کنار تو
- ایوای ازین گریستن های های من

= «آه آه از خیال باطل من» =

- رحم نارد دل تو بردل من
- نکند بخت حل مشکل من
- ترسم ای آرزوی دیده و دل
- سینه سوزد ز آتش دل من
- چون نویسم حدیث شام فراق
- خون دل ریزد از انامل من
- آفریننده گوشتها ز نخست
- مهر رویت سرشته در گل من
- هوس بوسه دارم از دولیت
- آه آه از خیال باطل من
- چه غم از شام تار هجر که هست
- پیاد روی تو شمع محفل من
- از درخت حیات و شاخه عشق
- ساربان از عدم بملک وجود
- بار نا کامی است حاصل من
- نگسلم رشته و فای تو را
- بهوای تو بست محمل من
- چون همایون بهر کجا نگریم
- بگسلد گر زم مفاصل من
- روی یار است در مقابل من

(باران - گل)

- باران نشانه بود از عشق باک من
 - گل آبی زیرهن چاک چاک من
 - از طمعه های دشمن ناباک دوست روی
 - هرگز تفاوتی نکند عشق باک من
 - ای سبز خط گلرخ دلجوی و حقی
 - ز آن بیشتر که سبزه بروید ز خاک من
 - سر تا پای زدوری رویت در آنشم
 - دیگر جفا مکن بدل دود ناک من
 - از دشمنان حذر نکنم تا تو دوستی
 - گو تیغ بر کشند بقصد هلاک من
 - در بوستان دهر همایون ز عشق دوست
 - افتادگی است شیوه جسم چو تانک من
- = [جیش آه واشک] =

- خوام همیشه سوختن از عشق و ساختن
 - زین سوختن چو شمع سرا با گداختن
 - نیکو سعادتی است ز عشق تو سوختن
 - فرخنده دلتی است بدرد تو ساختن
 - خواهی نوازشم کن و خواهی ز در بران
 - در نزد ما یکی است زدن با نواختن
 - مردم بقصد جان و دلم چشم مست تو
 - شمشیر ناز از دوطرف خواهد آختن
 - مردن ز حرمت تو بود صرف زندگی
 - جان بردن از غم تو بود محض باختن
 - آنرا که دیده دل مردم شناس نیست
 - ارباب راز را نتواند شناختن
 - با جیش آه واشک همایون بملک غم
 - مردانه روز و شب بودش مبل تاختن
- = (وا دل من - وا دل من) =

- هیچ مگو از دل من حل نشود مشکل من
- آه که از عشق تو شد خون جگر حاصل من
- نیست مراد دیده بکس وصل تو میخوام و بس
- آوخ و فریاد و فغان زین هوس باطل من
- تا ابدم بنده تو بنده شرمندۀ تو
- عشق تو از روز ازل بوده در آب و گل من
- حال خرابست مرا دیده بر آبت مرا
- وقت ورود در غم تو ماضی و مستقبل من
- دل شده از غصه دژم پشت صبور شده خم
- باز کن ایشه ز کرم عقده این مشکل من

آه که بیچاره شدم یدل و آواره شدم • قافله سالار ازل بست بغم محمل من
دل شده از عشق تو خون و آمده از دیده برون • وادل من وادل من وادل من وادل من
طبع همایون ز ازل بوده بی قول و غزل • آری از انعام خدا گفته همین حاصل من
❀ (گل - بهار - گیاه) ❀

یک هفته می رود که سفر کرده ماه من • هرگز کسی مباد بر وز سیاه من
آرام و صبر و تاب ندارم دقیقه • ز آن روز و ساعتی که سفر کرده ماه من
تا کی کنی ملائمت از عشق روی او • ای یخبر ز سوز دل و اشک و آه من
ریزد بدامنم همه شب دانه های اشک • اینک هزار اختر روشن گواه من
رفتی مرا در آتش حسرت گذاشتی • آخر چه بود غیر محبت گناه من
با یاد عارض تو فرا موش کرده ام • چند آنکه بند داد بمن نیکخواه من
آخر نه من اسیر و تو آزاده و امیر • آخر نه من گدا و توئی باد شاه من
ای نوگل لطیف بود موسم بهار • لطفی بر این ضعیف تن چون گیاه من
از بی پناهی است همایون مرا چه باک • تا گشته آستانه عشقش پناه من
❀ (صدف صنع ندارد گهری بهتر از این) ❀

عشق میورزم و نبود هنری بهتر از این • با خبر باش که نبود خبری بهتر از این
بروای زاهد و عییم مکن از عشق بتان • نیست در مذهب رندان هنری بهتر از این
جان خود را هدف غمزه جانان کردم • پیش آن تیر نباشد سپری بهتر از این
یارم از ناز کند بر همه خوبان شاید • صدف صنع ندارد گهری بهتر از این
دایم از اشک روان سیم و زرخ زردارم • نیست در کان جهان سیم و زری بهتر از این
بهره ما شده ناکامی و اندوه و فراق • شاخه عشق ندارد نمری بهتر از این
نظر پاک تو اعجاز مسیحا دارد • بردل مرده بیفکن نظری بهتر از این

آه واشك است كه در عالم پر معنی عشق • متصور نشود خشك و تری بهتر از این
ما پر و بال بکنیدیم و شكستیم قفس • تا بر آریم ز نو بال و پری بهتر از این
تا بکی سیر کنی در سفر عالم تن • جانب عالم جان کن سفری بهتر از این
نام نیکوبنه از خویش همایون که بدر • زآد میزاده نماند اثری بهتر از این
= «آئین فلك» =

در مذهب من كفر است غیر از تو برستیدن • با عشق تو وارستم یکباره ز خود دیدن
ای جمع فروزانم از عشق تو سوزانم • پروانه صفت خواهم برگرد تو گردیدن
هر گز ز وفا داران شایسته نمیآید • جز راه تو بیمودن جز مهر تو ورزیدن
باغم چه کار آید گل بیتو چو خار آید • خواهم که بکام دل از باغ تو گلچیدن
بی تار سر زلفت شب تا بسحر کارم • چون نای فغان کردن چون چنگ خرومیدن
هنگام گلستان است کام دل مستان است • صهای تو نوشیدن لبهای تو بوسیدن
ایدل بغم کیتی خوش باش و شکلیا شو • نیکو است چو اهل دل از رنج نرنجیدن
با تنگدلی غمچه محفوظ و مصون باشد • بر باد دهد او را بشکفتن و خندیدن
نقشی است جهان فانی تا چند بنا فانی • آبادی و ویرانی بوشیدن و بدریدن
آئین فلك باشد بد عهدی و بیمهری • بخشیدن و بگرفتن گستردن و برچیدن
خواهی که ز خورسندی چون جام زنی خنده • باید چو خم از اول خون خوردن و جوشیدن
روی تو همایون را شد قبله جان و دل • در مذهب من كفر است غیر از تو برستیدن
❖ (آسمان عشق - اختر مراد) ❖

شد مهر بان بمن مه نامهر بان من • صد آفرین یاری بخت جوان من
در آسمان عشق دمید اختر مراد • تا کشت مهر بان مه نامهر بان من
صد گونه لطف کرد نهانی و آشکار • هر گز نمیرسید بسد پنجایان من

- دیدی دلا که در دل چون سنگ خاره اش • تا نیر کرد ناله و آه و فغان من
شکرا نه نشاط و صالح از این سپس • شاید که نام غم نرود بر زبان من
هر چند باید از نمانم بر وزگار • ماند بیا دگار ز من داستان من
در نو بهار عشق همایون ز وصل دوست • مردم گلی دگر دمد از بوستان من
- = (اشکهای نیمشب) =

- بجز فنا به عشق توجه حاصل از وجود من • که بی حضور دل نمر نمیدهد سجود من
دلم بجستجوی تو بر هوای روی تو • بود بخاک کوی توقیام من قعود من
غم تو برد بود غم گسیخت تار و بود غم • شکسته شد عهد و غم گسسته شد قیود من
خوش آن شکر فشایت حدیث مهر بانیت • کنز آب زند گنایت همی بود خلود من
بین بروزگار من بحالت فگار من • بناله چو تار من بزاری چورود من
ز آه سر دم ایعجب نسیم صبح در طرب • باشکهای نیمشب ستارگان شهود من
بعشق یار نیک بی زینوا نیم چو نی • بود بیا و صدوی نوای من سرود من
- (حفظ باید کرد هر کس احترام خویشتن)

- دوش بگرفتم ز وصل دوست کام خویشتن • بختم از دیدار اوسودای خام خویشتن
ساقیا جامی بیاور ز آن شراب آتشین • تادم برباد یکسر تنگ و نام خویشتن
جای من در گوشه میخانه زاهد در حرم • هر کسی باید که بشناسد مقام خویشتن
تا رخس دیدم بزیر زلف از آشفته گی • فرق نتوانم نهادن صبح و شام خویشتن
عمر اگریاری کند بخت از مدد گاری کند • گیرم از گردنده گردون انتقام خویشتن
زاهد با باده نوشان بد مگو تا نشنوی • حفظ باید کرد هر کس احترام خویشتن
با غزلهای همایون رام گردد بر مرام • هر غزالی را که خواهی کرد رام خویشتن

=(قبله دل)=

| | | |
|----------------------------|---|---------------------------|
| ای گل رعنا خجل از روی تو | ✽ | سرو اسیر قد دلجوی تو |
| بلبل دل داده کند ترك گل | ✽ | گر نگردد چهره نیکوی تو |
| ماه تمام است جلال و لی | ✽ | چون هلال است دوا بروی تو |
| دین و دلم میبرد ای ترك مست | ✽ | کفر سر زلف چو هندوی تو |
| رونق بستان و چمن میبرد | ✽ | روی تو و موی تو و بوی تو |
| گر سرم از دست برون میرود | ✽ | روی تنایم ز سر کوی تو |
| کاش که بودی همه شب تاسحر | ✽ | دست من و سلسله موی تو |
| صد ره اگر خلق ملامت کنند | ✽ | باز نگردم ز تنکا پوی تو |
| باك زدوخ نکنم چون مراست | ✽ | قبله دل زوی چو مینوی تو |
| مینگر ددیده بجای دیگر | ✽ | لیک بود روی دلم سوی تو |
| از تو جفا و ز همایون وفا | ✽ | ای عجب از خوی من و خوی تو |

✽ (آوخ که بموئی دلم آویخته تو) ✽

| | | |
|--------------------------------------|---|----------------------------------|
| از هستی من گردد برانگیخته تو | ✽ | با تیغ ستم خون مرا ریخته تو |
| نازم بدو چشمت که يك غمزه جادو | ✽ | صد فتنه ز هر گوشه برانگیخته تو |
| پیوند وفا عهد صفا رشته امید | ✽ | پیریده و بشکسته و بگسیخته تو |
| لرزم همه شب از غم آن زلف پریشان | ✽ | آوخ که بموئی دلم آویخته تو |
| عشق تو دود و صد رنگ فروز ریخته در آب | ✽ | تا خون و سرشکم بهم آمیخته تو |
| دل صید تو گردید و ندانم بچه تقصیر | ✽ | از دام من دلشده بگریخته تو |
| ای مهر بهل کین که ز پرویزن گردون | ✽ | عمری بسرم آتش غم ریخته تو |
| ای ساق مستان شده معهوش همایون | ✽ | زین باده که در ساغر اور ریخته تو |

❖ ایدل چه خوب گشته تیغ جفا شدی ❖

خورشید برتوی است ز روی چوماه تو ❖ شب آیتی ز حلقه زلف سیاه تو
مگذار تا بدست صبا منتشر شود ❖ این فتنه ها که هست بزیر کلاه تو
بردی زدل قرار و توان و شکیب من ❖ فریاد از این کرشمه و ناز و ننگاه تو
با آنشی که زد بدل ایسینه مهر دوست ❖ شاید اگر بچرخ رسد دود آه تو
ایدل چه خوب گشته تیغ جفا شدی ❖ با آنکه نیست غیر محبت گناه تو
ای ابر لطف دوست ز رحمت عنایتی ❖ پژمرده شد بدشت محبت گیاه تو
ایدل اگر گواه بکار آیدت بمشقی ❖ افغان و آه و ناله وزاری گواه تو
ترسم که دوستان تو آزرده دل شوند ❖ از دشمنان گریزم اگر در پناه تو
ای پادشاه عشق هما یون بینوا ❖ نومید کی شود ز دربار گاه تو
❖ (از راه دوستی گذری کن بخاک من) ❖

بگذشت زندگی بره جستجوی تو ❖ باشد هنوز در دل من آرزوی تو
با آنکه زندگانی من در رهت گذشت ❖ آسوده نیستم دمی از جستجوی تو
از آتش هوای تو رفت آبروی دل ❖ ترسم که باد خاک من آرد بکوی تو
از راه دوستی گذری کن بخاک من ❖ باشد که سر ز خاک بر آرم بیوی تو
بادیگران مرا سرگفت و شنود نیست ❖ مرا که در میانه بود گفتگوی تو
خوی تو ناز و شیوه دلدادگان نیاز ❖ کو چاره جز اینکه بسازم بخوی تو
آن مهر در توفیت که آئی بسوی من ❖ آن زهره نیز نیست که آیم بسوی تو
ای دیده برد آب تو بنیاد آبرو ❖ ای سینه خسته کرد مرا هابهوی تو
ای بوستان دوستی ای گلشن امید ❖ از آبروی ماست روان آب جوی تو
شور افکنی بزم هما یون یک نوا ❖ آواز دیگری است مگر در گلوی تو

«ای آه وای دریغ که کس نیست داد خواه»

- رفتی و سوختی دلم ایدوست آه آه • آخر مرا چه بود بجز دوستی گناه
- ایدوست دوست وای ز عشق تو وای وای • ای یار یار آه ز هجر تو آه آه
- من يك دقیقه از تو فراموش نمیکنم • بیمهری تو ماه گذشت از چهار ماه
- بازا بین که گشته ام از انتظار تو • بیتاب و زار و بیخس و بی بار و بی بناه
- دارم هزار شکوه زیداد مدعی • ای آه وای دریغ که کس نیست داد خواه
- برسی دلیل عشق و وفا ناله ام دلیل • خواهی گواه صدق و صفا گریه ام گواه
- یکروز باتو شرح دهم حال زار خویش • همچون نیاز مند گدا نزد پادشاه
- با صد هزار سرزنش و طعنه رقیب • رخ برتابد از ره عشق تو مرد راه
- در باغ عشق ناله بود نغمه هزار • حسرت گل است و خون جگر لاله غم گیاه
- کورانه میرود بره عشق دوست دل • ترسم ز اوج ماه در افتد بقعر چاه
- پروا ز جور خصم همایون نمیکنند • آنرا که هست لطف خداوند تکیه گاه

«شرح حال»

- کیستم من عاشقی بیچاره دلدادۀ • بیدلی آواره سرگشته افتادۀ
- واله شور بدۀ ز ولیدۀ آشفته • خسته در ماندۀ دیوانۀ دلدادۀ
- هر گه و بیگه دچار درد فوق الطاقۀ • روز تاشب پایست عشق فوق العادۀ
- بیکسی بی باوری بیهمدمی بیمونسی • بیقرااری درد مندی از خرد آزادۀ
- ناتوانی نا شکیبائی پریشان خاطری • واژگون بختی سیه روزی زبا افتادۀ
- سر زبهر مقدم جانان بکف بگرفته • جان برای خاطر دلبر بره بنهادۀ
- ساختن را بر نشستن بر سر آتش چو دیگ • سوختن را بی محابا شمع وار استادۀ
- سینه با کیزه در آن قلب چون آئینۀ • بیکری بیتاب و در آن روح صاف وسادۀ

گناه همچون غنچه دلخون بادهان بسته • گناه همچون بسته خندان بالب بگشاده
دانی از عشقت مهابون را چه شد آخر نصیب • روی همچون کهریاواشك چون ییجاده
= «(یوسف دل را بچاه انداخته)» =

یارم امشب برده از روی چوماه انداخته • شب نشینان جمله را در اشتباه انداخته
آری آری تیره شب گردیده چون روشن سحر • تازمهر او برده از روی چوماه انداخته
از زخندان چه برسی کاین زلیخای عزیز • بانگهای یوسف دل را بچاه انداخته
تا قیامت روی هشیاری نبیند همچو من • هر که بر چشبان مستش يك نگاه انداخته
در هوای مهر خویش این زهره برج جمال • مشتری و ماه را از سر کلاه انداخته
چهره اش صبح درخشان طره اش شام سیاه • از بر روشن سحر شام سیاه انداخته
آتش عشقش که در دلها شر او فروخته • شعله در سینه بر سوز و آه انداخته
باغبان حسن بهر جلوه در باغ رخس • دسته گل بین يك خرمن گیاه انداخته
لعل شور انگیز و چشم مست و زلف کافرش • زاهدان را غرقه در بحر گناه انداخته
از دل و جان شده مهابون مات در رخسار یار • بینوایی چشم دل بر باد شاه انداخته

❦ (کبوتر دل) ❦

| |
|---|
| چو روی ماهت ندیده دیده • خدا نظیرت نیا فریده • |
| نمیکنند میل بشهد و شکر • کسی که طعم لب چشیده • |
| دلم ز روزی که شد اسیرت • شبی بر احوت نیا رمیده • |
| خبر نداری که هر شب و روز • دلم ز عشقت چها کشیده • |
| بتا از این پس ستمگری بس • که جانم از غم بلب رسیده • |
| بسوز و سازم می گدازم • چو شمع اشکم برخ دویده • |
| دو باره باز آی ز مهر بانی • که باز آید دل رمیده • |

- چو گیسوانت شنبده حالم
- چو ابروانت قدم خمیده
- بسی بکوشم که جان فروشم
- مگر مرا عشق بزرخریده
- کبوتر دل بعزم کوبت
- ز آشیانه برون بریده
- دلاچه گویم که آن دلارام
- جفا نموده وفا بریده
- کند همایون حدیث شیرین
- یقین که روزی لبش مکیده

﴿ رشته الفت - پیوند دوستی ﴾

- هرگز کسی ندیده چومن دلشکسته
 - بی یار بی قرار پریشان خسته
 - از دست رفته کارز با افتاده
 - بی چاره بدام بلا پای بسته
 - در رهگذار دوست زجان ایستاده
 - در انتظار یار بحسرت نشسته
 - از خاص و عام رشته الفت بریده
 - پیوند دوستی ز خلاق گسته
 - از خود بعشق یار فراموش کرده
 - با مهر دوست ازسروجان دست شسته
 - وارسته طلب چو همایون ز نام و تنگ
 - پیوسته یار و زهر دام رسته
- = (رومرد باش و بر عمل خویش تکیه کن) =

- ای آنکه دل بدست خرافات داده
- با پای خود بچاه مذلت افتاده
- تا کی اسیر ذلت و با بست خفگی
- تا کی بخواب غفلت و سرمست باد
- رومرد باش و بر عمل خویش تکیه کن
- بیهوده متکی چو زنان بر وساده
- دزدان هزار رنگ بنیرنگ میزنند
- گر میشوی فریفته الحق که ساد
- تا کی چو مرد خفته بگور جهالتی
- تا کی ز عمر خویش تو بی استفاد
- ترسم از آنکه مات شوی در رخ حریف
- زیرا زاسب کوشش و همت ییاد
- هیبت کی بمقصد و آمال خود رسی
- چون از غرور منحرف از راه و جاده
- یاران نشسته اند بمحمل تو خفته
- آنان رسیده و تو هنوز ایستاده

کس را افاده نبود از تویش و کم * لیکن بیندگان خدا پرافاده
غیب و شهاده هر دو بجور تو شاهدند * تو بیخبر ز عالم غیب و شهاده
(دام زلف - سبزه خط) *

ای یار نازنین ز چه گوهر سرشته * در حیرتم که آدمی بافرشته
از بهر صید آهوی دل دام زلف را * گسترده و سبزه خط نیز کشته
غلمان کسی ندیده بگیتی بحیرتم * گام از بهشت بلکه بدینسو بهشته
از خون دیده نامه نوشتم بنزد تو * نه نام برده نه جوابی نوشته
بس روح پروراست هوای چمن مگر * روزی از آن بزم تفرج گذشته
گوید زروی هوق همایون بهر نفس * ای یار نازنین زچه گوهر سرشته
===== (سرچشمه محبت - کان وفا) =====

آگه ز حال زار دلم ای خدا توئی * آنکس که هست آگه از این بینواتوئی
هر دم کنم زین سوزان خدا خدا * درمان درد سوختگان ای خدا توئی
ایدل اگر هزار جفا دیده چه غم * سرچشمه محبت و کان وفا توئی
ترك دعا اگر کنم از بیم مدعی است * ای جان دل دعا چه بود مدعا توئی
با درد عشق خواهش درمان نمیکنم * ای عشق دوست درد و طیب و دوا توئی
ای آب دیده جز بغم روی او مریز * در گرانها که ندارد بها توئی
ای دل تو خود رقیب و معشوق و عاشقی * محنت توئی فراق توئی ابتلا توئی
ناز و نیاز و عشوه و بیداد و لطف و جور * اخلاص و عشق و صدق و وفا و صفا توئی
باینده باد ظل همایونت ای سرشک * کارام بخش سینه سوزان ما توئی
(خدایا تا بکی خواری و زاری) *

بود آئین ما در دوستداری * وفاداری و جانبازی و یاری

- زمهرت گشته ام بادشمنان دوست
- بلی این است رسم دوستداری
- شبان ز آشفته گیهای دو زلفت
- قرار ما بود در یقرا ری
- لبان لعل میگو نت بر انداخت
- ز گیتی شیوه برهیز گاری
- بیاغ دل نشاندم نخل عشقت
- کنم از دیده آنرا آبیاری
- شد آخر فتنه چشمان مست
- بلای عقل و دین و هوشیاری
- یک ایما ز شم شیر دو ابرو
- زنی بردل هزاران زخم کاری
- نگار را بر سر کوی وفایت
- من سر گشته دارم پایداری
- تو مر که یگدزی چون برق خندان
- شوم گریان چو ابر نوبهاری
- عدم آخر پای نو گلی خار
- خدایا تا بکی خواری وزاری
- همایون از وفا در پای جانان
- دم جان با هزاران شرمساری

= ❧ (سری نبود ز سودای تو خالی) ❧ =

- دلم بردی بچشمان غزالی
- رمیدی چون غزال از کج خیالی
- غزالا تا بکی رم رام شو رام
- چو دل بردی بچشمان غزالی
- خط و خال تو میگوید که آهو
- نمیباشد بدین خوش خط و خالی
- نداری مهر کس در دل ولیکن
- سری نبود ز سودای تو خالی
- کجا باشم سزاوار وصال
- من بد نام رند لا ابالی
- ز دور آسمان اندیشه تا کی
- بجو کام دل از جام هلالی
- همایون شکر بزدان کن که عشقش
- نصیب ما شد از فرخنده قالی

● ❧ (پوشیده نیست قدر مهر نرزد گوهری) ❧ ●

- اعجاز کرده جادوی چشمت بساحری
- عاجز بود ز شعبده ات سحر ساری
- تا چون کلیم این ید بیضا نموده
- بشکسته معجزات تو بازار ساحری

کشتی بقیع ناز من بیگناه را • شاها نبود این روش بنده پروزی
 ترسم دو چشم و ابروی زاهد فریب تو • اسلام را کنند مبدل بکافری
 با دوستان خود پس از این دشمنی مکن • باشد و خیم آخر کار ستمگری
 دارای ملک عاشقی آنا که گشته اند • کی اعتنا کنند بملک سکندری
 روئی چنین میان مردم ندیده ام • یا حور یا فرشته اید و ست یا بری
 یکدل نهانده در همه عالم بجای خویش • زینسان که برده دل مردم بدلبری
 از پیر می فروش دلا حال ما پرس • پوشیده نیست قدر گهر نزد گوهری
 هر روز و شب ز شعر همایون برند بهر • خورشید و ماه و زهره و پروین و مشتری
 ❀ (بلائی عشق) ❀

ای عشق مرا سوختی آخر چه بلائی • آخر چه بلائی تو که در و هم نیائی
 درمان دلی درد تنی آتش جانی • ای آتش جانسوز چه دردی چه دوائی
 گاهی فکنی شور بدل گاه بسینه • دانم همه جانی و ندانم که کجائی
 که در سرمجنونی و که در دل فرهاد • گاهی بدل و سینه و جان و سر مائی
 از گرد هوا باک کنی آینه دل • تا صورت معنی بنکوئی بنهائی
 خود خواهی و خود بینی مردم بستانی • ای محرم دلها اثر لطف خدائی
 افزون کن غم در دل هر خرد و بزرگی • بیرون بر عقل از سر هر شاه و گدائی
 که در دل شوریده بیتاب همایون • شور افکنی و باعث افغان و نوائی
 ❀ [رومی رومی - زنگی زنگی] ❀

ماه من ای رشک لعبتان فرنگی • آفت یک شهر دل بشوخی و شنگی
 رحمق ای ارمنی نژاد که هستند • محو جمال تو لعبتان فرنگی
 سیرت نیک تو در کمال لطافت • صورت خوبت بمنتهای فشنگی

وصف دهانت چو بر زبان من آمد • قافیه از شرم او فتاد بتنگی
 کاش که مردم بشیوه رخ و زلفت • رومی رومی شوند و زنگی زنگی
 شیوه بکرنگی از جهان شده معدوم • قاعده خاص وعام گشته دو رنگی
 جنگ بدل بر نزد نصیحت زاهد • صحبت شاهد خوشست و نفعه جنگی
 چشم امیدی ز مردمی نتوان داشت • تا که بود بین خلق خوی بلنگی
 گر طلبی عیش جاودانه همایون • صلح طلب شو خلاف مردم جنگی
 = ﴿بخشیده بمن عشق عجب روزیاهی﴾ =

از مردمك چشم تو شادم بنگاهی • ایدوست بحالم بنگر گاه بگاهی
 از دلبری و حسن تو ایاه نگاهد • گر برهن بیدل کنی از مهر نگاهی
 سازم بشب هجر تو با سوز و گدازی • دارم ز فراق همه دم ناله و آهی
 باران سرشکم بدل سنگ اثر کرد • آوخ که ندارد بدل سخت تو راهی
 جان کاست زیمهریت ای ماه دوهفته • احوال مرا برس بس از سالی و ماهی
 تسلیم موام گر بزنی یا بنوازی • جز در گه لطف تو مرا نیست بناهی
 گه ناله و گه زاری و گه داد و گهی آه • بخشیده بمن عشق عجب روز سیاهی
 بر سوز دلم ناله جانسوز گواه است • حاجت نبود در غم عشقت بگواهی
 گراهل دلی در گذراز فکر سروجان • در عشق همایون جز این نیست گناهی
 چون لاله بدل داغ محبت بنه آخر • بگذر چون از مرگد و نرسین و گیاهی
 ﴿ای آسمان طالع من سرنگون شوی﴾

ایدل ز عشق دوست که گفت که خون هوی چون خورشیدی زدیده که گفت برون شوی
 دلبر رمید و کار بکام رقیب شد • ایدل رو بود گرازا این غصه خون شوی
 ای عشق جانگداز که آتش زدی بدل • دارم امید آنکه دمامم فزون هوی

آخر فتاد و از دلم بر زبان خلق • ایقل بایدت که از این بسزبون شوی
 از هر کناره ناله فرهاد بشنوی • اگر در پی مشاهده زی بیستون شوی
 شد روز روشنم ز شب هجر یا رتار • ای آسمان طالع من سر ننگون شوی
 ز استاد عشق يك هنر آموختی دلا • از این فن شریف تو هم ذوقنون شوی
 بگذشت کار عشق همایون ز چون و چند • تا چند ایرقیب بی چند و چون شوی
 = ﴿خدا یا﴾ =

از آن بترس که یکشب گشم ز سوز دل آهی • بگذشتن تو نماند نه لاله نه گیاهی
 چه جرم رفت که کشتی مرا بتبع جدائی • بدون گفت و شنودی بدون جرم و گناهی
 چو بگذری نظری کن ز چشم لطف و عنایت • که صبح و شب بامیدت نشسته ایم براهی
 شدم دچار در آخر ز دوری رخ ماهت • بروز تیره چو شامی بروز گار سیاهی
 فغان و آه من از تو نهفته نیست خدایا • تو قادری تو کریمی تو حاضری تو گواهی
 یا انتظار نگاهی ز چشم تست همایون • نظر بحالت او کن ز لطف گاه بگاهی
 ﴿نه مرا طاقت هجران و نه امید وصال﴾

میکشم بهر گلی جور ز هر خار و خنسی • بوفاداری من نیست در این باغ کسی
 هر که سودای گیل روی تو در سر دارد • کی فغان میکند از سر زلش خار و خنسی
 نه مرا طاقت هجران و نه امید وصال • نه سر آنکه بگویم غم دل را بکسی
 هر دم از سینه سوزان نفسی میآید • بامیدی که مگر با تو بر آید نفسی
 خود بنزدیک تو آیم غم دل شرح دهم • که شدم بیتو چو مرغی که بود در نفسی
 من به عشق تو ز دل گرد هوس رفتم پاک • عشقه بازی نبود شب و روز هر بلهوسی
 هر که شوریده شیرین دهنی چون تو نشد • بپایه همت او نیست بقدر مسکسی
 کس بداد من بیچاره شیدا نرسد • عاشقا را نبود غیر خدا داد رسی

ایه‌ایون بصوری نتوان عشق نهفت * پیش از این کوشش بیفایده کردیم بسی
 * (عمر رفت بر باد ایدریغ و فریاد) *

- عاقلان ندانند رسم عشق بازی
- کن فدای مستی عقل و دین و هستی
- جان و سر بیفشان در هوای جانان
- عالم حقیقت یا بی از طریقت
- فروجه محمود گر تور است مقصود
- ما بخواب غفلت مست جام ذلت
- چاره رفته از دست تیرجسته ازشت
- عمر رفت بر باد ایدریغ و فریاد
- میزند دَف و تار پارسای هشیار
- کوتاه ایه‌ایون بگذر از چه و چون
- (من کیم عاشقی گرفتاری؟) *

- بر نگیرد ز دوش من باری
- آشنا یان بجای مهر و وفا
- که ندارم اینس و غمخواری
- هر که خواهان نوگی است چو من
- من کیم درد مند شیدائی
- یا بیست و فای دلداری
- بیکس بینوای بیباری
- ایه‌ایون صبور باش بعشق
- بر نگیرد ز دوش من باری
- روی بارم نهند سر باری
- که ندارم اینس و غمخواری
- بشنود سر زنش ز هر خاری
- من کیم عاشقی گرفتاری
- یا بیست و فای دلداری
- بیکس بینوای بیباری
- شکوه هر گز مکن ز آزاری

❖ (دریا - طوفان - آرام - اضطراب) ❖

ای تازه گشته بیدار نیمی بخواب نیمی ❖ نیمی ز عقل هشیار مست از شراب نیمی
 سر منزل سعادت هرگز نیابد آنکو ❖ نیمی ره خطا رفت راه صواب نیمی
 رور و بهل دورنگی رومی مباح و زنگی ❖ تاکی در آتش اندر نیمی در آب نیمی
 تاکی بسان دریا هنگام موج طوفان ❖ بگرفته نیمی آرام در اضطراب نیمی
 پاداش هر بد و نیک کز ما شود پدیدار ❖ نیمی بود در امروز روز حساب نیمی
 آهنگ جنگ داری سودای آشتی هم ❖ ساز در رنگ سازی نیمی شتاب نیمی
 تاکی چو زلف خوبان از دست جورشانه ❖ نیمی زغم بریشان در پیچ و تاب نیمی
 آوخ که این عبارت بعد از هزار معمار ❖ گردیده است آباد نیمی خراب نیمی
 آوخ که برد از دل تاب و توان ما را ❖ آواز جنگ نیمی صوت رباب نیمی
 نیمی خزان درین باغ نیم دگر بهار است ❖ نیمی نوای بلبل بانگ غراب نیمی
 ای مهر و ماه تاکی از جور آسمانید ❖ نیم از سحاب بیرون و اندر سحاب نیمی
 رخسار علم و دانش تاکی بود ز غفلت ❖ از پرده نیم بیرون و اندر حجاب نیمی
 سودای زهد و مستی شد از ازل همایون ❖ نیمی از آن رندان و ز شیخ و شاب نیمی
 = ❖ (شفق - مهر - ماه) ❖ =

می کشم از دل سودا زده آه عجبی ❖ د عوی عشق تو دارم بگواه عجبی
 دارم از عشق تو ایدوست بهر شام و سحر ❖ آب اشک عجبی آتش آه عجبی
 آنکه بین من و تو سنگ جدائی افکند ❖ بخدا سخت گناه کرد و گناه عجبی
 همچنان کین تو بر جای و دمیده است خطت ❖ بخت و آرون نگر و مهر گیاه عجبی
 وه که آن ترک کله دار با فسون رقیب ❖ بر سر ما نهد از ناز کلاه عجبی
 چون شفق خون خورم از مهر دما دم که دمد ❖ هر زمان از افق حسن تو ماه عجبی

داد اغیار دہی جور کنی بر یاران • نیست در کشور خوبی چو تو شاه عجبی
 ترك چشمت ز بی کشتن من از مژگان • کرده آماده بهر گوشه سیاه عجبی
 روزگارم شده از فتنه چشم تو سیاه • کسی ندیده است چو تو چشم سیاه عجبی
 یوسف دل کہ هوادار لب لعل تو بود • از سر زلف تو افتاده بیجا عجبی
 هر که بیند رخ گلگون و سرشکم بخت • میکند بر من دلخسته نگاہ عجبی
 بهایون گذری کن زره مهر و وفا • کہ فتاده است ز عشق تو برآہ عجبی
 «آہ از آنکہ بنہاد رسم بیوفائی»»»»

چون بد لر بائی از درم در آئی • ز آن دو چشم جادو دین و دل ربائی
 بیوفا نگارم از غمت فگارم • آہ از آنکہ بنہاد رسم بیوفائی
 بر کند با فسوس بر خویش طافوس • گر باین نکوئی جلوہ نائی
 پادشاہ حسنی رحم بر گدا کن • در دیندوائی است عشق وینوائی
 دیدہ از تو روشن دل بسان گلشن • بسکہ دلقروزی بسکہ جانفزائی
 کردہ شیخ وزاہد منع ما ز شاہد • این ز سخر وئی آن ز سترائی
 ترك او نگویم دیگری نجویم • خامش ای رقیبان چند ژاژ خنائی
 رہنما نشاید شیخ گمراہ آید • مرد راہ بساید بہر رہنمائے
 شرط زہد و رندی ہر دو با تو گفتم • گر بدین گرائی و بدان گرائی
 ای غزال رعنا بین شعر گویان • شہرہ شد ہمایون در غزلسرائی
 «تحت الحنک شیخ - کراوات متجدد»=

آدمی نیست بدین حسن پری یا ملکی • یا کہ بگذشتہ از مرہ و در حسن نکی
 مردم چشم جہان است برویت نگران • بشر این حسن ندارد تو پری یا ملکی
 شور شیرین فکنی از لب همچون شکرت • گوید آن بستہ خندان کہ سرا بانمی

اخترا تند هوا دار رخت از ره مهر • با چنین حسن بتا غیرت ماه فلکی
 نشکنم عهد محبت بجفا های رقیب • من ز رخا لسم ای عشق تو سنگ محکی
 دل من ریش شد از سر زنش نا کس و کس • ای ملامت تو بگلزار محبت خسکی
 متجدد بدورنگی گرو از شیخ ربود • ای کراوات مگر نایب تحت الحنکی
 ایمن از دست تو نبود کسی ای دزد دغل • که سراپا همه نیرنگ و فریب و کلکی
 زین پس از صحبت این قوم همایون بگریز • ورنه بیجرم گرفتار عذاب در کی
 = (نخل عمر - باغ جهان - برگ و براندوه) =

باغبان تا مراست بال وبری • رحم کن زین قفس گشای دری
 بیرخ نو گلی درین چمن • سر مر خار گشته نیشتری
 نخل عمر مرا بیاغ جهان • بیجز اندوه نیست برگ وبری
 بکن ای روزگار بر تن من • گر تو انی جفای نیشتری
 سرفراز است و بایدار بدمر • مر که در راه عشق باخت سری
 مفر و شم اگر چه بیهنرم • نیست بهتر ز عاشقی هنری
 شد مطول بسی معانی عشق • گر چه کردم بیان مختصری
 مادر روزگار از خوبی • چون تو دیگر نپرورد سری
 ایهمایون تو کیستی اینجا؟ • عاشق بینوای در بدری

(آئینه زمان - زشت و نکو)

دردل مرا نباشد جز وصلش آرزوئی • دارم ز شور عشقش پیوسته هایه وئی
 شوری مراست درس از عشق نازنینی • سوزی مراست درد از مهر ماهر وئی
 یگفتگو دل و جان دادم بعشق جانان • در کار عاشقی نیست حاجت بگفتگوئی
 تا بر مشام آید بوئی ز چین زلفش • سر گشته چون نسیم مر ساعی بکوئی

بگرفته گردانده گلزار شادیم را • ای ابر دیده میکن هر لحظه شستشوئی
 همواره در درونم باشد ز عشق سوزی • پیوسته در کنارم از آب دیده جوئی
 داریم ما و دشمن در عشق و کینه ورزی • جانی و سخت جانی روئی و سخت روئی
 میدان عشق بازی خالی است ای حریفان • جوگان بود مهیا گر میزنید گوئی
 دارم ز شور عشقت هر لحظه نواهی • در خورد این نوا نیست هر نای و هر گلوئی
 شمشاد را نباشد نزد تو آب و آری • گل بیسخت ندارد پیش تو رنگ و بوئی
 با این همه دورنگی از بسکه شوخ و شنگی • زیبا تری بخوبی از هر گل دوروئی
 در این محیط امروز آنکس که آدمی خوست • باید جفا کشیدن از هر درنده خوئی
 تا زیر و روشد از باد هر سبزه و برگگی • دانستم اینکه دارد هر کار زیر و روئی
 اینسان که چاک چاک است پیراهن صبوری • دیگر نمیدارد جز وصل و اورفوئی
 آئینه زمان است دیوان من همایون • دراو نکو توان دید هر زشتی و نکوئی
 [نظری کن بمن ز راه وفا] ❀

زین سپس سر نهم بشیدائی • که نبانده است تاب تنهائی
 چون ندارم مجال صبر و قرار • شاید ارسر نهم بشیدائی
 بیم نبود مرا ز بد نامی • باک نبود مرا ز وسوائی
 حالیا کرده تو عزم سفر • تا دگر کی ز لطف باز آئی
 نظری کن بمن ز راه وفا • چند روز دگر که اینجائی
 بپتو کرمان مراست چون دوزخ • کی بدوزخ کنم شکیبائی
 بتوانائی غم تو قسم • که ندارم دگر توانائی
 چون همایون بر هوای تو داشت • شهره شد در جهان بشیوائی

❀ (پیام یار) ❀

کی بود باورم که بناگه سفر کنی ❀ وز هجر خود مرا ز وطن در بدر کنی
 کردی وداع و خواستی از کرده معذرت ❀ میخواستی که در مرا بیشتر کنی
 ای دل گذشت آنکه بگوئی حدیث عشق ❀ باید ازین سپس سخن از هجر سر کنی
 ای سینه زبیدار برسانی فغان بچرخ ❀ ای دیده شاید ارمه آفاق تر کنی
 ای برق آه شاید اگر در هوای دوست ❀ در جان خضم و درد دل خارا اثر کنی
 ای مرغ خوشنوا چو گل از بوستان برفت ❀ باید که در دل بندیم سحر کنی
 ای قاصد صبا برسان از من این پیام ❀ روزی اگر بمنزل جانان گذر کنی
 کای یار نازنین سزد از گاهی از ونا ❀ یادی ز حال عاشق خونین جگر کنی
 از سبیل اشک گشته چو دریا کنار من ❀ نیکو بود که خواهش درو گهر کنی

❀ دفتر بشرح عشق همایون تمام شد ❀
 باید دوباره فکر کتاب دگر کنی ❀



تضمینات

ای ناصح از ملامت بیهوده ام ملول * خاموش باش تا نکشد بحث ما بطول
عشاق بیخبر ز فروغند و از اصول * بیدل گمان میر که نصیحت کند قبول
من گوش استماع ندارم لمن تقول

آخر دلم فتاد ببحر عمیق عشق * دست از سرم بدار که گشتم غریق عشق
پی برده خاطر من بنکات دقیق عشق * تا عقل داشتیم نگرفتم طریق عشق
جائی دلم برفت که حیران شود عقول

من خامشم ز عشق تو داد سخن بده * کام دلم از آن لب شکر شکن بده
یکروز بوسه دوسه از آن دهن بده * آخر نه دل بدل رود انصاف من بده
چون است من بوصول تو مشتاق و تو ملول

هر گه بیاد روی دلارایت او فتم * در تاب همچو زلف سمنسایت او فتم
خواهم پیش قامت رعنائیت او فتم * روزی سرت ببوسم و در پایت او فتم
بروانه را چه حاجت بروا نه دخول

منظور دیده و دل هر ناظری ولی * پنهان نه زدیده نه من ظاهری ولی
هر جا که دیده باز کنم حاضری ولی * یکدم نمیرود که نه در خاطری ولی
بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول

دلرا دوزلف بر زخم و چینش آرزوست * آوخ که از خطا سفر چینش آرزوست
پیوند آن دوساعد سیمینش آرزوست * گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست
بیچاره بر هلاک تن خویشتم عجول

جانا ز دام عشق تو راه گریز نیست • آنکو نباخت دل بتو اهل تمیز نیست
جز جان که در ره تو دم هیچ چیز نیست • مارا بجز تو در همه عالم عزیز نیست
﴿ گردد کنی بضاعت مزجاة و رقبول ﴾

دیر است صبر در گرو مهر روی اوست • محبوب دیده دل و مطلوب آرزوست
دل هر طرف ز بهر وصالش بجست جوست • ای یلک نامه بر که خبر میری بدوست
﴿ بالیت اگر بجای تو من بودی رسول ﴾

زین پس بر اه عشق همایون متم بکش • بار خفای دوست بجان دمدم بکش
بر دفتر مرا د خود ایدل قلم بکش • سعدی چو پایبند شدی بار غم بکش
﴿ عیار د سبسته نباشد مگر حمول ﴾



منم آزاد از قید د و عالم • منم فارغ ز فکر شادی و غم
نباشد صبرم از خوبان فرام • رفیق مهر بان و یار و همدم
﴿ همه کس دوست میدارند و من م ﴾

خدا روز نضت از کثرت جود • جهان کرد از جود عشق موجود
شنید سق حدیث عشق محمود • نظر بر نیکوان رسمی است مهود
﴿ نه این بدعت من آوردم بعالم ﴾

رخش گیل سنبلس مشک تاری • قدش خوشتر ز سرو جویباری
لبش آب حیات از خوف گوازی • تو گرد عوی کنی برهیز گاری
﴿ مصدق دارم ت والله اعلم ﴾

صبر از روی خوبان در جهان کیست • گرفتار وفا داند وفا چیست

از او آسوده خاطر کی توان زیست * و گر گوئی که میل خاطر من نیست

• (من این دعوی نمیدارم مسلم) •

چنین روئی که رشک مهر و ماه است * چرا در ظلمت ابر سیاه است

برو زاهد خیالت اشتباه است * حدیث عشق اگر گوئی گناه است

• (گناه اول ز حوا بود و آدم) •

بهل تا عیب ما را عیبجویان * همی گویند در پیش نکویان

چه خوشگفت آن بزرگ نکته گویان * گر فتار کنند خو برویان

• (نه از مدحش خبر باشد نه از دم) •

مرا تا بوده کار عشق در پیش * نیندیشیده ام از هر بد اندیش

اگر از کینه دشمن میزند نیش * چو دست مهربان بر سینه ریش

• (بگیتی در ندارم هیچ مرهم) •

ز مهر عارض آن ماه نخشب * عجب شوری بسر دارم من امشب

بخوان مطرب که عشقم هست مذهب * بگردان ساقیا جام لبالب

• (بیاموز از فلک دور دما دم) •

بجای باد و ملک هم نیرزد * غلط گفتم همه عالم نیرزد

جهان با فکر بیش و کم نیرزد * چو میدانی که دنیا غم نیرزد

• (بروی دوستان خوش باش و خرم) •

همایون وصل خوبان دل افروز * بشادی بگذران با بخت فیروز

مغو غافل ازین چرخ جهانسوز * غنیمت دان چو میدانی که هر روز

• (ز عمر مانده روزی میشود کم) •

چه غم داری برای عمر سعدی • بکس نبود بقای عمر سعدی
 چو میدانی فقای عمر سعدی • منه دل بر سرای عمر سعدی
 * (که بنیادش نه بنیادی است محکم) *



افکند دمی نظر بحالم • برد از دل ناتوان ملالم
 خرم شده خاطر از وصالم • امروز مبارک است فال
 * کافقادی نظر بر آن بحالم *

دیگر نخورم غم جهان را • دیگر نکشم جفای آن را
 دیدم رخ ماه مهربان را • الحمد خدای آسمان را
 * کاختر بدر آمد از و بالم *

هر لحظه به مهر میفرزاید • زنگ از دل خسته میزداید
 هوشم ز ننگها میرباید • خوابست مگر که مینباید
 * یا عشوه می دهد خیالم *

بر ر غم رقیب کینه تو زم • باز آمده ماه دلفروزم
 بنشاند شرار سینه سوزم • این بخت نبود هیچ روزم
 * وین گل نشکفت هیچ سالم *

ز آن روی چومه که عالم آراست • یکجاوه نهود و عالم آراست
 بنشست و غم فراق بر خاست • امروز بدیدم آنچه دل خواست
 * دید آنچه نخواست بد سکالم *

با آنکه رمیده بود عذرا • شد صید پای خویش در دام
گردید روا زد بدنش کام • دیگر چه توقع است از ایام
چون بدر تمام شد هلالم

خوب است که ترك ناز کردی • رو جانب اهل راز کردی
آهنگ وفاق ساز کردی • اکنون که تورو باز کردی
رو باز بخیر کرد عالم



دین فروشان که ازین راه وقاری گیرند • هر دم آئینه دل را بغباری گیرند
بار بنهند بدوش تو نه باری گیرند • نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند
(تا همه صومعه داران بی کاری گیرند)

غم ایام مخور ز آنکه نماند بسیار • نغمه دلکش و شیوا شنو از بربط و تار
مده از دست دلا جام می وزلف نگار • مصلحت دید من آنست که رندان همه کار
(بگذارند و سر طره باری گیرند)

بروای زاهد سالوس و مکن زراقی • که بمی خوردن و عشق رخ یارم باقی
شکرا یزد که پس از درد و غم و مشتاقی • خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
(گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند)

وہ کہ شمشاد سہی قامت و سرو موزون • کردہ پیش قد آنہا سراز شرم نگون
برده عشق رخس از جان و دلم صبر و سکون • یارب این بچہ ترکان چہ دلیرند بخون
(کہ بتیر مژہ مرا لحظہ شکاری گیرند)

می گنگون بمہ بہمن و دی خوش باشد • جام لبریز بیاد جم و کی خوش باشد

پیرمیکخانه مرا گفت که می خوش باشد * رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد
 * (خاصه رقصی که در اودست نگاری گیرند) *
 دانی از بهر چه دارد خم می دایم جوش * که برد جوش و خروشش ز حریفان دل و هوش
 گوید ای شیخ ربا پیشه بیا باده بنوش * قوت بازوی برهیز بخوبان مفروش
 * (که درین خیل حصاری بسواری گیرند) *
 برده روی تو بخوبی گرو از شمس و قمر * خجل از قامت رعنائی تو سرو کشم
 رخ نیکوی تو منظور همه اهل نظر * تا کنند اهل نظر خاک رخت کحل بصر
 * (عمرها شد که سر را هگذاری گیرند) *
 هیچکس با خبر از سر خدا بینان نیست * آنکه آگه بود از حال دل اینان نیست
 ایها یون به ازین بهره گلچینان نیست * حافظ انباه زمان را غم مسکینان نیست
 * (زین میان گری توان به که کناری گیرند) *

• بهارید •

===== (مسمط ترکیب بند) =====

ای اهل طرب مژده که هنگام بهار است * هنگام بهار است و گل و لاله بهار است
 بر طرف چمن نوبت آوای هزار است * آوای هزار است و نوای دف و تار است
 ما را هوس بوس و کنار است د ر این روز *
 هم باده و هم بوسه بکار است د ر این روز *
 لبخنده نگر از دهن باز شکوفه * و آن جلوه و آن نازگی و ناز شکوفه
 از پرده برون کرده صبا راز شکوفه * انجام تو پیدا است ز آغاز شکوفه

گزر شاخ برون نامده بر خاک بریزد

بادا من باك آمده و باك بریزد

رقصد بچمن سروسهی از وزش باد • بانسترن و سبزه و بالاله و شمشاد

و آن سوسن لب بسته شد از قید غم آزاد • القصه حریفانه همه خرم و دلشاد

باد با باد صبا کرده ز نو ساز طرب ساز

گه خنده و گه عشو و گه جلوه و گه ناز

خیزد حریفان ز بی عیش بکوشید • شد فصل گل اینک می گلرنگ بنوشید

ما قد خم باد و بخندید و بجوشید • چون نای بنالید و چو بریط بخروشید

کایام طرب همچو جوانی گذرانست

وین قاعده و شیوه و آئین جهانست

شاداب شده چون رخ خوبان چمن گل • خندان بود از باد بهاری دهن گل

وز دست صبا چاك شده پیرهن گل • آغشته بخون گشته و صد باره تن گل

از خاک شهیدان بدیده است و هویدا است

باکی دل از چهره او ظاهر و پیدا است

بگرفته بکف ساغر گلرنگ شقایق • آزاد چو مستان شده از قید علایق

و آن لاله رنگین بطرب گشته موافق • با سبزه هم آغوش و بکره دار دو عاشق

مستانه گهی ز بر و زمانه ز بر افتند

وز بوسه بی کام دل یکدگر افتند

آن لاله چو رخساره دلبرمهر رنگ است • رنگست سراپا بوسی شوخ و قشنگ است

افسوس که داغیش عیان بر دل تنگ است • پیدا است که با محنت ایام بجنگ است

زینرواست که رندانه بکف جام گرفته

وز جام بشادی و خوشی کام گرفته

سنبل شده درتاب و تب از موی بنفشه • مد هوش بود یا سمن از بوی بنفشه

طنازی و نیرنگ شده خوی بنفشه • و آن غنچه که خندان شده بر روی بنفشه

دلخون بود از حسرت و گفتن تواند

وز دست صبا راز نهفتن تواند

مرغان خوش آوا همه در نغمه سرائی • زین نغمه سرائی همه در هوش ربائی

گل ز آینه روح کند زنگ زدائی • وز بسکه کند دست صبا ناله گشائی

گردیده خرد مات که این بوی بهار است

یا ساحت آفاق بر از مشک تار است

مرحظه که در باغ وزد باد بهاری • آفاق شود ممنفس مشک تار

و آن آب که از هیبت باد است فراری • بر چهر گل و لاله کند آینه داری

الحق که عجب منظره خوب وقفنگی است

مرجا نگر جلیوه کنان شاهد شنگی است

گل را بنگر آبی از روی نگار است • و آن سرو نشان قد دلجوی نگار است

و آن سنبل بر تاب چو گیسوی نگار است • این باد بهاری است و یابوی نگار است

کز یکدم او جان بتن مرده در آید

وز خاک لحد خرم و خندان بدر آید

آن ابر سیه قام که دامان بکشد • بر فرق چمن لؤلؤ و گوهر بفشاند

وز ریزش آب آتش غمها بنشاند • مردم همه را لذت هسق بچشاند

❦ روشنکن چشم و دل و رخساره خاك است ❦

❦ شایسته تقدیس از این دامن باك است ❦

سیلاب روان گشته ز کهسار بهامون • هامون شده سرتاسر چون دجله و حیون

گیتی شده لیلی و خلائق همه مجنون • مجنون صفت از شهر خلائق شده بیرون

❦ خورشید که از ابر سیه رو بنماید ❦

❦ و آن قوس قزح گوشه ابر و بنماید ❦

ایشوخ دلاویز در این فصل طرب خمیز • برخیز و از آن باده گلدگون بقدر ریز

وز جان همه درد کشان شور برانگیز • خون دل جم ریز بکأس سر پرویز

❦ کاین چرخ فسونساز بس افسانه بسازد ❦

❦ و ز خاك كسان كوزه و پنهان بسازد ❦

عمری زده ایم از سر اخلاص در عشق • اندیشه نداریم ز شور و ز شر عشق

ما را نبود غم ز ره بر خطر عشق • هر چند که باشد غم و حسرت نمر عشق

❦ رخ باز نتاییم از این مرحله هرگز ❦

❦ آزاد نگردیم از این سلسله هرگز ❦

زاهد مده اندرز که ما مرد شراییم • ما مرد شراییم و حریف می ناییم

گو جمله بداند که ما مست و خراییم • نمی همدم شیخیم و نه مصحبت شاییم

❦ ما عاشق دل داده و شوریده و مستیم ❦

❦ و ز شور لب لعل بتان توبه شکستیم ❦

ما بنده عشقیم و بکس کار نداریم • با مردم نادان سر پیکار نداریم

بد نام جهانیم و از آن عار نداریم • در دل بجز اندیشه دلدار نداریم

تا چند توان بار غم دهر کشیدن

وز جام غم ورنج و بلا زهر کشیدن

افسوس که در ناله و افغان اثری نیست • دنبال شب تیره هجران سحری نیست

در شهر چو من عاشق شوریده سری نیست • کس را ز من بیسر و سامان خبری نیست

کز دست غم هجر چه ها میکشم آخر

بر دوش همه بیار جفا میکشم آخر

آسوده ز سودای جهان باش همایون • وز دام غم دهر جهان باش همایون

بگذار تن و در پی جان باش همایون • شو خاش و فارغ ز زیان باش همایون

زیرا که زیان همه از دست زبان است

هر کس که زبان باز کند اهل زبان است

☆ خنرا نیر ☆

آمد خزان و برد طراوت ز بوستان • آزرده گشت خاطر یاران و دوستان

ریزند برگها همه از شاخ زندگی • شد باد مرگ گوئی در بوستان وزان

شاهنشاه بهار که دی صد شکوه داشت • امروز شد گریزان از صولت خزان

زد مهرگان اگر دم بیمهری از نخست • آبان ره بود گوی ستم را ز مهرگان

دلمرده گشته بلبل در ساحت چمن • آزرده مانده قمری در صحن بوستان

گیتی دوباره حالت پیری گرفته است • کو آن زمان که بود خوش و خرم و جوان

گل‌های روح پرور و خوشبوی گشته زرد • مرغان بذله گوی سخن سنج نوحه خوان

یارب مگر چه آمد در بوستان که گشت • گل‌های ارغوانی همرنگ زعفران

- بر جای بلبلان خوش آوای نغمه سنج • زاع وزغن بطرف چمن کرده آشیان
- طاوس رنگ رنگ که میکرد جلوه‌ها • اکنون زچرخ بوقلمون میکند فغان
- افسرده است اطلسی و ناز و شه پسند • پژمرده است سنبل و شیبوی و ضیمران
- بیتاب گشته سنبل چون زلف دلبران • بیخواب مانده نرگس چو ز چشم عاشقان
- جای پریرخان بهاری بطرف باغ • دیوان زشتخو را اینک بود مکان
- گردیده شمعدانی چون شمع بی فروغ • کز باد سرنگون شده باشد بشمعدان
- زین غم انار خندان گردیده خونجگر • از سینه خونچکان شده وزدیده خون نشان
- به از برای چاره سرما و دفع رنج • چون زاهدان بدوش بیفکنده طایسان
- در پرده سفید نهان گشته دخت رز • از شرم رو سیاهی در نزد باغبان
- امرو زرد گونه بیا و یخته ز شاخ • با حال زار و بیکر رنجور و ناتوان
- از شرم و عشق گشته رخ سیمب سرخ و زرد • نیمی اسیر این شده نیمی اسیر آن
- تشریح کرده اند تو گوئی تن چنار • کز آن بجای نمانده بجز مشق استخوان
- این حالت گلست و درختست و میوه است • لیکن شگفت چیزی بینی در این میان
- سرو ایستاده بر سر پا در کنار جوی • سرسبز و خوش از آنکه نکوداده امتحان
- نی از خزان هراسد نه بهمن و نه دی • نه قهر مهر ترسد نه هیبت اربابان
- پای ثبات سخت بیفشرد در زمین • زینرو ز فرط ناز کشد سر بر آسمان
- آزادگی ز سرو بیاموز آنکه سرو • بر پاستاده فارغ و آسوده از جهان
- بسیار نوبهار و خزان آمد و گذشت • و از این سپس بیاید و هم بگذرد چنان
- آزاد مرد سرو و حوادث خزان بود • سرو از خزان نترسد آزاد از زمان
- بس روز بد که آمد و بگذشت و غم نخورد • آنکس که بود زیر کواستاد و نکته دان

براینکه رسم جور و ستم بایدار نیست * کافی بود گواهی تاریخ و داستان
پروا مکن ز غصه همایون که باشدت * شعری بدین لطافت و طبعی چنین روان

❁ فصل زمستان ❁

«(احتیاج بینوایان)»

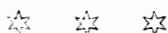
دی آمد و برد از چمن آن آبها و تابها * بگشوده شد در بوستان از زلف سبیل تابها
نبود بطرف باغها جز قیل و قال زاغها * وحش و طیور را غاها رفتند اندر خواها
اینک بتن کوه و دمن از برف پوشیده کفن * و از ابرها چون چشم من جاری شده سیلابها
گوئی دی از روی ستم افراشت در گیتی علم * بر ضد هستی پیش و کم گرد آورد اسبابها
باشد فقیر در بدر اینک برهنه با و سر * منعم بنازا کنون پیر پوشد خز و سنجابها
خلاقیکه سر تا پایشان هر سو کند رسوایشان * از بیم جان شد جایشان در گوشه محرابها
هر سو گدائی مرتعش چون مرغ بسمل در طپش * مانند گوئی در برش از لطمه طباطبها
هر شب بلند آوازشان با حقتعالی رازشان * دست ستم بر سازشان خوش میزند مضرابها
این بینوا درویشها از طعمه بد کیشها * لرزند همچون میشها از هیبت قصابها
دارد توانگر شور و شر از شوق سیم و زر بسر * چونانکه از باد سحر در جنبش آید آبها
عهد و فایده کسته شد جان فقیران خسته شد * بر روی آنان بسته شد با قهر و سختی بابها
ای منعمان بی واهمه تا چند مکر و دمدمه * بیهوده میباشد همه این کبر و این اعجابها
بر شد محیط از جاهلان خالیست از صاحبان * هستند مشتی غافلان این شیخها و شابها
در بحر عصیان و امل راند کشتی عمل * غافل که میباد خلل ذورق در این گردابها
صد گونه چهل و بندگی باخت و شرمندگی * بر این درخت زندگی پیچیده چون لبلاها
ای بس گدا منعم شود دوران بکام او رود * کاین چرخ دولابی بود گردنده چون دولابها

باید هنر هر فرد را چون رنگ و م بو و در را • فخری نباشد مرد را از مامها و بابها
 بشکر هما یون عزم خودنی عیش و نوش بزم خود هرگز مشود عزم خود لغزنده چون سیاهها



- همواره افتخار بود از هنر مرا • زیرا هنر کند بجهان مفتخر مرا
- بر عزم خویش تکیه کنم نی بروز گار • عزم است عزم در همه جا راهبر مرا
- لیکن اگر مجال شکایت دهد فلک • بس شکوه ها بود ز قضا و قدر مرا
- با جمله بایرداری سرگشته گفته ام • زین مشتها که چرخ نوازد بسر مرا
- سوسن صفت زبانم از غصه گشته لال • کرده است ضرب سیلی ایام کر مرا
- گیرم که چادر کن وجودم ز آهن است • بگدازد آتش غم و اندوه مرا
- کوه مخبری ز جمله اسرار با خبر • تا از رموز گیتی بدهد خبر مرا
- همواره با فشردم در صدق و راستی • گفتم که سر فراز کند او مگر مرا
- غافل که روز حيله و مکر و دروغ هست • و ز شاخ راستی نبود بار و بر مرا
- عمری دراز باید و صبری دراز تر • تا شام رنج و محنت گردد سحر مرا
- از اشک سیم دارم و از چهره زرناب • فرخنده دولتی است از این سیم و زر مرا
- قصد فریب دارم این روبه جهان • با آنکه باک نیست ز شیران تر مرا
- يك آدمی ندیدم اندر همه جهان • دیگر چه حاجت است بدین مشت مرا
- چون زاهدان بتقوی عمری بسر کنم • گر شاهد زمانه نباشد پیر مرا
- دل تنگ گشته ام ز وطن کور فیق راه • تا زین دیار بندد رخت سفر مرا
- بگذار دست حيله صبا در روز گار • از آشیان خویش کند در بدر مرا
- خواهم که بر زنم چو کبوتر بر اوج چرخ • ای کاش داده بود خدا بال و پر مرا

- سوی دیار دیگر اگر روی آورم • دیگر بدین دیار نیفتد گذر مرا
- گر ز آنکه داشت ناصر خسرو خبر زمن • وز این غمی که هست بی یکدگر مرا
- یاد وطن نگفتی هرگز بصد فغان • آزرده کرد کثر دم غربت جگر مرا
- ای بیهنر چه نازی از مال روزگار • فخر است در زمانه ز علم و هنر مرا
- دانش مراست ثروت و همت مراست جاه • هر چند نیست ثروت و جاه از پدر مرا
- بی شبهه فتح باب سعادت کنم بعلم • گرمای عقل و حکمت خواند پسر مرا
- هر چند راه پر خطری هست راه حق • جز راه حق نباشد راهی دیگر مرا
- در گیر و دار رزمگه پر نهیب دهر • همت بود نشانه فتح و ظفر مرا
- با عزم استوار در انجام کار خویش • از کید روزگار نباشد حذر مرا
- در سینه ام دلی بود از محکمی چو کوه • در پیش تیر حادثه باشد سپر مرا
- تقش ز خون دیده بر خسار میکشم • در عاشقی بس است همین يك اثر مرا
- دارم ز عشق دوست لب خشك و چشم تر • دیگر چه احتیاج بهر خشك و تر مرا
- باشد ز بار مفت چهار سہلتر • از کوه نقل سنگ گران تا کمر مرا



- چند سپاری طریق عشق مجازی • چند کنی عمر صرف غفلت و بازی
- گر بسیاری ره و فایا را دت • در حرم قرب دوست محرم رازی
- هست جهان چون قمارخانه بیندیش • تا که درین برد و باخت پاک نبازی
- فعل پسندیده ساز و حرف رها کن • ز آنکه در اینجا یکیست ترکی و تازی
- بر همه عالم چگونه دست نشانی • تا که چنین پایبست رشته آزی
- هر که ندانسته رفت در پی مقصود • عمر گرانمایه صرف کرد بازی

- همچو کبوتر بر اوج چرخ معلق * بر بگشائی گر اهل دیده بازی
دولت محمود از آن تست سراسر * گر هوی آئینه صفات ایازی
دامن ییگانه تا ز کف نگذاری * دست بدامان اهل راز نیازی
راه هدی جواز آنکه نیست بیکسان * معجزه موسوی و شعبده بازی
آری در گوش اهل هوش چه نسبت * انکر اصوات را بلجن حجازی
خواهی اگر وصل روی شمع در آتش * باید پروانه وار سوزی و سازی
تا بفروزی بجلو بزم محبت * شمع صفت به که دمبدم بگدازی
دم مزین از سر آفرینش گیتی * حل نشد این راز بر معلم رازی
آینه کن سنگ دل بصیقل دانش * تا که سکندر شوی بآینه سازی
بار بمنزله سعادت یابی * تو سن همت اگر بجهد بتازی
راه روان را کسی نگرده مانع * راه خداوند گار نیست جوازی
پیر فلک میدهد فریب جوانان * حاصل عالم چه بود از این بچه بازی
بای نبات از بمحکمی بفشاری * سرو صفت سر بخرمی بفرازی
رفته اثر از نیاز و آه از ایرا * گشته ریائی نیاز شیخ نازی
نقمت دینی خری بنعمت عقی * بامن وسلوی بفکر سیر و پیازی
جای نخواهی گرفت در صف مردان * تا چو عروسان درون حجله نازی
اینکه بمردم نمود راه هدایت * داشت خدا منتهای بنده نوازی
راه علی جوی و دم زمهر علی زن * تا بجهان ساز معرفت بنوازی
چرخ بدان رفعت و شکوه محالست * با فلک قد را و هوود متوازی
همچو مایون دم از ولای علی زن * گر نه مخالف پیشوای حجازی

﴿بهار عمر﴾

- ای بیخبر ز عالم انسانی • بیرون شو از طبیعت حیوانی
- تا کی کند هوا و هوس دایم • بر کشور وجود تو سلطانی
- جانرا ز چاه نفس برون آور • ای خوبتر ز یوسف کنعانی
- آزاد مرد شو که ز آزادی است • ناز و دلال سرو گلستانی
- حیف است عمر خویش تلف کردن • بیهوده در طریق هوسرانی
- اینک بهار عمر تو میباشد • آماده ساز برگ زمستانی
- گر طالبی که قرب بحق یابی • دوری کن از وساوس شیطانی
- ای میهمان خوان جهان ز بهار • زین میزبان حذر کن و مہمانی
- د نیا تو راست مزرعۀ عقبی • انجام ده وظایف دهقانی
- در دهر نیش و نوش بهم باشد • آنسانکه اجتماع و پریشانی
- بہبودی است در پی بیماری • آبادی است آخر ویرانی
- پا در طریق حق چو نهی باری • پروا مکن ز یسر و سامانی
- مانند لاله داغ بدل بر نه • نی همچو شیخ شهر پیشانی
- در خنده چون شکوۀ بستان شو • در جلوه همچو شمع شبستانی
- جسمانی است سر بسرا این گیتی • چشمی گشا بعالم روحانی
- در این چمن چو نرگس شہلاشو • سر تا پیا تفکر و حیرانی
- زین پس بنور علم و هنر میکن • با مهر و ماء دعوی همشانی
- آنجا که خوان علم و حکم باشد • قانع مشو بلقمۀ لقمانی
- آنکس که رخ تافت ز دانا یان • هرگز ندید روی پشیمانی

- | | | |
|----------------------------|---|----------------------------|
| تا کی بخیره دعوی فرعونى | • | تا کی بیاوه نخوت ها مانى |
| دعوى مکن که مصلح دورانم | • | اصلاح کارخویش چوتوانى |
| جز بندگى چه چاره بود ایدون | • | در پیشگاه قدرت یزدانى |
| پیغمبران شبان و امم گله | • | چوپان کند ز گله نگهبانى |
| مردى بزرگ باید چون موسى | • | تا او کند براین رمه چوپانى |
| آیات بو مسیلمه را مکنزین | • | بر بینات محکم فرقانى |
| کاین حکمت الهى اگر خوانى | • | فارغ شوى ز حکمت یونانى |
| تا چند ژاژ خائى بیهوده | • | ای غافل از فصاحت قرآنى |
| تا حشرم خراب نخواهد شد | • | کاخى که دست حق بودش بانى |
| زین بس بصدنواچوها یون گوى | • | وصف على على عمرا نى |
| ای مورخسته چند کشى خواری | • | رو کن بیارگاه سلیمانى |

چکامه

(بمناسبت ولادت حضرت على بن ابیطالب م)

- | | | |
|---------------------------------|---|---------------------------------|
| دیشب ز عشق روی سفر کرده دلبرم | • | اندوه بود بالین غم بود بستم |
| میسو ختم سرا بالیکن ز روی شوق | • | گفتی میان آتش سوزان سمندرم |
| ازهر کنار بود غمی حمله و ر مرا | • | پنداشتی میانه يك فوج لشکرم |
| یکسو شراره داشتی آم ز کام خشک | • | یکسو روانه حیچون از دیده ترم |
| گاهی غم از جفای رقیبان کینه ورز | • | گاهی بدل خیال حسودان ابترم |
| آخر بخویش گفتم کز جور دشمنان | • | بگذارم این محیط و سبک سیر بگذرم |

- کرمان بود چو آذر نمرود و من در آن * ایدون بجرم پاکی چون بور آذر
 من یوسفی عزیزم در مصر عاشقی * از این برادران بچه محنت اندرم
 خر مهره میخرند بیازار روزگار * زینرو کسی نگشت خریدار گوهرم
 این غارتنگ در خور این روبهان بود * من بیشه بجویم چون ضیغم نرم
 این آب کم گذارم بر ماهیان خرد * در با طلب کنم که نهنگ شناورم
 در درج فضل و دانش لؤلؤی شاهوار * در آسمان عشق فروزنده اخترم
 فرخنده فال طایر قدس آشیانه ام * بهتر همان بود که ازین دام بر برم
 نیکو نگار که سرخی رویم زباده نیست * خون دل من است که باشد بساغر
 در بوته ستم بگذازد مرا فلک * بر جرم اینکه خالص و بیغش بود زرم
 در بوستان گیتی از جور باغبان * آن شاخه ام که محنت برگست و غم برم
 گه تیر کین مهر بدوزد بناوکم * گه دست جور چرخ بیند د بچنبرم
 با سوز دل بسازم و با درد خوکنم * سر گشته چون سپند تو گوئی بمجرم
 گر چون بخار رخت کشم از حوض خاک * چون ابر برده دار رخ مهر انورم
 هر بیشه مور بیحس را ند بمن جفا * جرمم همینکه عاقل و حساس و شاعرم
 جرمم همینکه جز بره حق نمیروم * جرمم همین بود که ره جهل نسپرم
 کورو کرد اینان از چشم و گوش دل * اینست جرم بنده که نه کورونه کرم
 جرمم همین که منت از کس نمیکنم * جرمم همین که بار مذلت نمیبرم
 جرمم همینکه سحر حلال است گفته ام * جرمم همینکه ریزد از خامه شکر
 تقصم همینکه ز اهل کمالم بروزگار * عییم همین که مردی راه و هنرورم
 با آنکه گفته ام خرد پیر را امیر * در دیدگان بعب جوانی محقرم

- القصه تا سحر که بودم در این خیال * چندانکه تاب رفت زدل هوش از سرم
- جانم گسست رشته پیوند از بدن * در بستر افتاد بدان حال پیکرم
- با پر و بال عشق پریدم بر آسمان * آوردم این جهان همه را زیر شهپر
- بالا تر از خیال بدیدم عوالمی * دیدم بچشم دل که ز افلاک برترم
- خورشید همچو ذره درآمد بدیده ام * افلاک چون غبار عیان شد بمنظرم
- بودم ستاده خرم و خندان در آن مکان * آمد بنا گهانی بنظر جای دیگرم
- بالا زدند پرده اسرار و ناگهان * مردی بزرگ گشت هویدا برابرم
- گفتی بدید آمد روحی مجسم * گفتی بدیده آمد جانی مصورم
- دیدم عیان بگردش چشمش مدار چرخ * آنسانکه هیچ آمد این قطب و محورم
- پرسیدم ای یگانه آفاق کیستی * فرمود من ولی خداوند حیدرم
- زوج بتول ناصر دین مبین حق * مولای خلق و شافع در روز محشرم
- برهان عقل آیت دادار لامکان * دریای فضل مظهر خلاق اکبرم
- در کشور رضا زره عشق حاکم * بر مسند قضا زره علم داورم
- وصفم نه آنکه غالب بر عمرو و مرجم * مدحم نه اینکه فاتح در جنگ خیرم
- من پادشاه کشور فخر و سیادت * بر سر بود ز لطف خداوند افرم
- مستغنیم همواره ز تسخیر ملک دهر * زیرا که هست ملک دلهامسخرم
- فخرم همین که روشنی چشم مردم * فخرم همین که زاده عم پیمبرم
- خواستند اهل عرفان رزاق انس و جان * دادند اهل معنی ساقی کوثرم
- هم مقتدای خاصم و هم پیشوای عام * هم رهنمای خضرم و یار سکندر م
- جشن ولادت بدو عالم بود پای * گردیده اند خیل ملک ثنا گرم

- این مژده چون شنیدم از شاه لافتی • نزدیک شد که پیرهن از شوق بردرم
- از خواب خوش بچشم با صد هزار شوق • دیدم مشام گشته بر از مشک و عنبرم
- آنکه قلم گرفت و با یاری خرد • بنوشتم این چکامه که شد زیب دفترم
- با این نوای طرّفه همایون ازین سپس • گردون شود کمینه و اقبال چاکرم
- شاهان از زبان تو گفتم ثنای تو • دارم همواره چشم امید از عطای تو

== (بود این جهان عرصه امتحان) ==

- یکی سرو آزاد در بوستان • کشیده سر از ناز بر آسمان
 - نه آسایش از گرمی تیر ماه • نه بیمش ز بیمهری مهرگان
 - بفصلی که از شاخ بید و چنار • بود برگ ریزان ز باد وزان
 - بآزادگی سر بر افراخته است • چو مردان آزاد اندر جهان
- * * *
- توئی شاعرا سرو بوستان فضل • خزانت بود جور اهل زمان
 - نه سرو از خزان هیچ آسیب دید • نه مرد از جفا هیچ بیند زیان
 - بکسب هنر کوش و دانش گزین • که دشمن در آخر شود ناتوان
 - نه از حاسدان هیچ ماند اثر • نه از خصم بد گوی نام و نشان
 - بنزد یک دانا ی روشن ضمیر • بود این جهان عرصه امتحان
 - گاهی جور باید کشیدن از این • گهی طعنه باید شنیدن از آن
 - بجز برد باری ندارد علاج • خردمند در جمع تا بخردان
 - اگر چه جهان است ناپایدار • توئی از سخن زنده جاودان
- * * *

یکی ژرف دریا بود روزگار * نهنگان در آن باز کرده دهان
 هر آنکس بی در و مرجان بود * نخستین قدم دست شوید ز جان
 (همایون تورا بخت فرخنده باد)
 (دلت از روان خرد زنده باد)

= (بلبل وزاغ) =

بیای میزاری خوش آواز بود * ز مرغان با و از ممتاز بود
 بشاخ گلی آشیان داشتی * دما دم هزاران فغان داشتی
 بزد بانگ زاغی که این نغمه چیست * خروشدت روز و شب بهر کیست
 چو گل نیست جز هفته در چمن * ز سودای او باش فارغ چو من
 برون کن ز سر باری این آرزو * مکن عمر خود بر سر رنگ و بو

بر آورد ازین گفته بلبل خروش * که ای زاغ بیهوده تا کی خموش
 نداری خبر از تمنای من * مزن طعنه بر شور و سودای من

همایون شوریده دیگر مرنج * ازین زاغ طبعان بیهوده سنج
 که آگاه از راز ما نیستند * خریدار آواز ما نیستند
 (تو وزین سپس عشق گلهای باغ) * (بهل تازند بانگ بیهوده زاغ)

» (خرو زنبور عسل) «

خرکی رفت بیای بچرا * چند زنبور عسل دید آنجا
 بر عسل ساخته کند وئی دید * گرد آن شور و هیاهوئی دید
 سر بجنبانند پی در یوزه * و اندر آن ظرف عسل زد بوزه
 نیشها خورد پی خوردن نوش * گفت مجروح مرا درادم و گوش

لیک شیرین ز عسل شد دهنش * هم از آن قوی آمد بتنش
گفت ای زمره مخلوق ظریف * چیست این ماده شیرین ولطیف
داد یک پاسخ شیرین زنبور * که از آن گشت سرخر برشور
گفت ما شور در انداخته ایم * عسل از شیر گل ساخته ایم

دم علم کرد خر از وجد و سرور * گفت من کم نیم از یک زنبور
رفت و هر جا که گلی خوشبو یافت * از پی خوردن آن زود شتافت
بگمانش پس از این طرفه عمل * افکند شور بگیتی ز عسل
بعدیکروز که گل خورد و بخت * گل بختش بدگر گونه شکفت
داشت امید که آن شیرین است * خورد و دانست همان سرگین است

کند امروز بصد ما و منی * هر خری دعوی شیرین سخنی
داند آنکس که بود اهل هنر * که عسل ساخته ناید از خر

««««« الجنون فنون «««««

بود دیوانه بر هگذری * ژنده پوشی برهنه پا و سری
خلق از هر کران گروه گروه * شده از بهر دیدنش انبوه
زن و مرد و جوان و کودک و پیر * گرد او گشته حلقه چون زنجیر
مرد دیوانه اندر آن آشوب * کلهی کهنه کرده بر سر چوب
چرخ میداد گرد سر آن را * طعنه میزد سپهر گردان را
بگمانش که چتر جمشید است * غیرت ماه و رشك خورشید است
ز آن کله فکر سروری میکرد * ناز بر ماه و مشتری میکرد

- که بدین فرّ و افسر شاهی • بینایم ز ماه تا ماهی
 عورت او ز چاک شلوارش • کرده پیدا نهفته اسرارش
 هوشیاری بگفتش ای بیهوش • عورت خود ز چشم خلق پوش
 دور کن این کلاه چرکین را • باز کن چشم عاقبت بین را
 گفت دیوانه این چنین بجواب • که مرا بند تو است عین صواب
 لبك فرست کجا مجال کجا • وقت کو دل کجا و حال کجا
 عورت از کشف شد چه غم باشد • که کله داریم ام باشد
 همه دیوانگان مد هوشیم • خردی کو که عیب خود پوشیم
 عذر ما عذر بدتر از گنه است • هم ازین روزگار ماسیه است
 همه هستیم پایست جنون • راست گفتند الجنون قون

(شیر و گرگی)

- آن شنیدم که یکی شیر زیان • شد بدشتی پی نخجیر روان
 در پیش گشت دوان گرگی پیر • کز طفیلش شکمی سازد سیر
 آنچه گشتند ندیدند اثری • نه ز آهوئی و نه ز گور خری
 شیر از این واقعه پشیمان گردید • خشم آلوده و غرمان گردید
 نه شکاری که کند سیر شکم • نه یکی بیشه که خسبد یکدم
 مهر تابنده در افکنده شرار • برده از جان و تنش تاب و قرار
 آخر الامر بهمراهی گرگ • شد گذارش بیکی رود بزرگ
 شیر در پیش بصد کبر و جلال • گرگ بیچاره روان از دنبال
 بود آن شیر پی تدبیری • تا که بر گرگ نهد تقصیری

- چون رسیدند میان آن رود
- که چرا اینهمه گرد انگیزی
- میشود زین عمل بیهوده
- گرگ بد بخت چنین داد جواب
- حرم ناکرده بر این بند مجو
- شیرازین گفته فرون شد خشمش
- که تو با من سرکشی داری
- حالیا باش که حالت کنم
- توان کرد نکوئی بادون
- پس از آن کله گرگ ازین کند
- د شمن چیره بخود دوست مگیر
- آری آری چو شوی یار قوی
- نه ای از طبع غیورش آگاه
- کرد بر گرگ نگه خشم آلود
- آب صافی بقبار آمیزی
- دم و یالم بقبار آلود
- که نیا نگیخته کس گردد ز آب
- مطلبی دیگر اگر هست بگو
- گفت و میریخت شرار از چشمش
- بی ادب قصد درشتی داری
- خبک پر بادی و خالیت کنم
- که نهد پای ز اندازه برون
- تن بیجانش در آب افکند
- گرگ هرگز نشود همسر شیر
- تا قوی پنجه شوی رنجه شوی
- يك بهانه بتو گیر دناگاه

== (مناظره سرو و بید) ==

- شنیدم که روزی بر سم عتاب
- که ای سر زغفلت بر افراشته
- کنی بانسیم از چه ناز و دلال
- ازین سر بلندی چه حاصل بود
- من ار چه بظاهر فرومایه ام
- تواضع بود پیشه ام بر زمین
- بسرو سهی بید کرد این خطاب
- وز آن خود این باغ پنداشته
- بسربزی ای سرو چندین مبال
- که همچون منت پای در گل بود
- بود راحت خلق در سایه ام
- که دارد نمو ریشه ام در زمین

- چو از خاک داری نیا و طرب * * * پیاموز از خاک رسم ادب
- پاسخ بد و گفت سرو بلند * که ای بید فکر خطا تا بچند
- از آن سر بلندی کنم در چمن • که همواره کوتاه بود دست من
- چو در قید پستی نیفتاده ام * از آن در مثل سرو آزاده ام
- تو چون مردم اظهار خواری کنی * تو اضع بیاد بهاری کنی
- کشی زرد روئی ز جور خزان * همی برگ ریزی ز باد وزان
- همین بس زبان تو از این عمل * که لرزیدن گشته ضرب المثل
- هر آنکس که عجز و نیاز آورد * بر او شاهد بخت ناز آورد

☆ قطعات ☆

- صیاد روزگار توانا ستمگری است • ما صید ناتوان و اسیر قلابه اش
- گرده قلابه اش سبب اختناق ما • گر جنبشی کنیم خلاف اراده اش
- ور هر کجا کشاند تسلیم او شویم • باشد که دیر وزود رهیم از قلابه اش
- در بنجه قضا همه مغلوب و چاره نیست • ز نهار ای رفیق رضاده بداده اش

- روی خود را بنگر اندر آینه • پس نکو بنگر که زشتی یا نکو
- گر نکور وئی رها کن خوی زشت • تا نباشی خو بر وئی زشتخو
- ور رخت زشت است خوی نیک دار • تا نباشی زشتخو و زشترو
- یکی میگفت این خر نیست عاقل • و گر نه اندرین راه بر نمیشد
- بگفتم عاقل هشدار و دریاب • اگر خر بود عاقل خر نمیشد

❖ (برای آشتی دستی نگهدار) ❖

- نیلنی گر به چون پیکار سازد
- اگر چه باشد او را خشم بسیار
- نهد بر آشتی دستی بسینه
- بر آرد دست دیگر بهر پیکار
- تو هم از گریه خشم بیشتر نیست
- برای آشتی دستی نگهدار
- چنان پیکار کن با دشمن ایدوست
- که بتوان آشتی کردن دگر بار

این جهان خر خانه باشد سر بسر • واندر آن مشتی خراف بار بر
خر نباشد آنکه بالانش کج است • راست بالان هر که باشد هست خر

نزد دانا این جهان خر خانه است • خر کجا در بار بردن لج کند
هر خری کز بار بردن خسته شد • زود تر بالان خود را کج کند

این جهان اصطبل و مشتی خرد در آن • گر چه آنرا مدخل است و مخرج است
هر که استنگاف دارد از خری • یکز بان گویند بالانش کج است
«رند - زاهد»

ای بسا رند خراباتی که با تر دامنی

چون نکو بینی بفعل از خشک زاهد بهتر است

برق سوز اتند • باشد با همه خشکی ولیک

ابرفیاض است و جانبخش است و دامانش تراست



(رباعیات)

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| اول بهزار لطف بنواخت مرا | آخر بجفا از نظر انداخت مرا |
| چون دید که میسوزم و میسازم خوش | در آتش هجر خویش بگداخت مرا |
| * * * | * * * |
| اندیشه کینه نیست در سینه ما | باک است ز مر غباری آئینه ما |
| ما خسر و تا جدا را قلم دلیم | بر گوهر عشق نست گنجینه ما |
| * * * | * * * |
| برده است جوانی ز دل آوازم مرا | آوخ که روا نمیکند کام مرا |
| یعقبه فسون چشم مستش آخر | افسانه کند بهاشقی نام مرا |
| * * * | * * * |
| دارم ز فراقت همه شب زاریها | آه از تو وآه از این دلازاریها |
| شب تاب سحر وصف دوزلف تو کنم | هر دم با دا از این سیه کاریها |
| * * * | * * * |
| رویش شده جلوه گاه زیبایی را | زاندازه برون برده دلارائی را |
| بر نخل قدش که آیت رعنائی است | آویخته گیسوان خرمائی را |
| * * * | * * * |
| ایدل بجهان بلند جائی بطلب | بسکن نفس آزاد هوائی بطلب |
| تا کی چو مگس بتار مر تار تی | بال و پر شهباز و همائی بطلب |
| * * * | * * * |
| ای دوست مقام ارجمندی بطلب | مطلوب نکوی دلپسندی بطلب |
| جای تو فراز آسمانها باید | گر میطلبی جای بلندی بطلب |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ای مهر بکین من از این بیش متاب | در آتش غم سوخت تنم از تب و تاب |
| هشدار که نه سیخ بسوزد نه کباب | یکبار . میفروز بجایم آتش |
| ☆ ☆ | ☆ ☆ |
| بگذار برون رود زتن جان رقیب | ای دوست مکن جهد بدرومان رقیب |
| بشکست بیک مشت تو دندان رقیب | شادم که بکام دل بشکسته من |
| ☆ ☆ | ☆ ☆ |
| از وضع جهان امید بهبودی نیست | در کار بشر بجز زیان سودی نیست |
| میسوزد و در چشم فلک دودی نیست | بر آتش روزگار دلهای کباب |
| ☆ ☆ | ☆ ☆ |
| جاوید کسی بدهر نتواند زیست | آنکس که حیات جاودان دارد کیست |
| تا درنگری جای تراست و بچه نیست | این کهنه جهان شکفت زایشگاهی است |
| ☆ ☆ | ☆ ☆ |
| حرز تن تو آه سحر خیزان است | اشکم زفراقت همه شب ریزان است |
| دیوانه دلم بموئی آویزان است | در سلسله زلف شکن در شکنت |
| ☆ ☆ | ☆ ☆ |
| ایام ستمگار و فلک خونریز است | شمشیر اجل بقصد جانها تیز است |
| ور شهد دهد زمانه زهر آمیز است | گرنوش رسد ز دست دوران نیش است |
| ☆ ☆ | ☆ ☆ |
| وز غیب بدون نقص و عیب آمده است | قرآن که بری ز شک و ریب آمده است |
| این آینه از عالم غیب آمده است | تا غیب و شهادت را توان دید عیان |
| ☆ ☆ | ☆ ☆ |
| در دیده رهروان سراست ایدل | با آنکه جهان بر سر آست ایدل |
| ما دانه و چرخ آسیا بست ایدل | ما گله و روزگار گرگی خونخوار |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| دوران جهان بجستجو کافی نیست | این عمر بکسب معرفت وافی نیست |
| افسوس که این آینه ها صافی نیست | خورشید حقیقت است در جلوه گری |
| ☆ | ☆ |
| اندیشه ز طعن عارف و عامی نیست | در راه تو مارا غم بد نامی نیست |
| اینجا سخن از بختگی و خامی نیست | در آتش عشقت دل و جان سوخته ایم |
| ☆ | ☆ |
| نیکی و بدی را ز خدا پاداش است | آخر همه اسرار نهانی فاش است |
| این کاسه نگر که گرمتر از آتش است | بیهوده دل از اهل ستم مینالد |
| ☆ | ☆ |
| دوری ز خرد مایه شرمندگی است | آموختن هنر ز فرخندگی است |
| بیداشی و بیهنری بندگی است | آزاد شدن نشانه زندگی است |
| ☆ | ☆ |
| مقصود بغیر نامی و تنگی نیست | گیتی بجز از آشتی و جنگی نیست |
| بر دامن اهل معرفت رنگی نیست | اصل همه رنگها ز بیمرقتی است |
| ☆ | ☆ |
| از کجروی گردش دوران چه غم است | باهشقی توام ز دادن جان چه غم است |
| از سرزنش خار مغیلان چه غم است | در راه تو ای کعبه ارباب نیاز |
| ☆ | ☆ |
| بیمار توام حاجت در مانم نیست | در عشق تو پروای سر و جانم نیست |
| با آنکه خبر از حر و سامانم نیست | سودای سر زلف تو در سر دارم |
| ☆ | ☆ |
| کار دل من با سر زلفت زار است | گفتم صنایع عشق تو جان آزار است |
| دیوانه بکار خویشتن هشیار است | گفتا که دل اختیار خود میداند |

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| شمع است بهر جمعی و پروانه تو است | هشیار کسی بود که دیوانه تو است |
| بیزارم از آن خویش که بیگانه تو است | بیگانه که باتو آشنا خویش من است |
| * | * |
| در پیش کس آبرو نریزد مرد است | گر مرد زسختی نگریزد مرد است |
| با نفس اگر کسی ستیزد مرد است | مردی نبود ستیزه کردن با خصم |
| * | * |
| اندیشه ز هر بلند و پستی کفر است | در مذهب عشق خود پرستی کفر است |
| اینجا سخن ایدوست زهستی کفر است | باهستی دوست نیست میباید بود |
| * | * |
| غمهای من از شرح و بیان بیرون است | ایدوست یا پین که حالم چون است |
| دل خون و جگر خون و سر شکم خون است | هر لحظه صبوری کم و عشق افزون است |
| * | * |
| پیوسته با شفتگی حال گذشت | یکهفته فراق دوست یکسال گذشت |
| از دوری آن روی و خط و خال گذشت | روز و شب من بمحنت و درد و تعب |
| * | * |
| دشمن نهلد که مهربان گردی و دوست | بیمهریت ایدوست نه آئین و نه خواست |
| از کوزه همان برون تراود که در او است | بدگوی اگر ز من بدی گفته مرنج |
| * | * |
| روزی و شبی ماهی و سالی باشد | دوران جهان خواب و خیالی باشد |
| اندیشه و سودای محالی باشد | آمالی و مالی و منالی باشد |
| * | * |
| دامان غم از دست رها خواهم کرد | با شاهد و می صلح و صفا خواهم کرد |
| اینجا نکنم عیش کجا خواهم کرد | گلزار بهشت و بار حورالعین است |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| تا زایت حسن تو بر افراخته شد | کار همه دلسوختگان ساخته شد |
| دربازی حسن و عشق عالمگیرت | جان و دل و دین عاشقان باخته شد |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| ایدل اگر آن خوی نکو باز آید | در روی من و تو آبرو باز آید |
| هم یوسف چون ماه بر آید از چاه | هم آب ز جو رفته بجو باز آید |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| این گردش چرخ از سر بازی نبود | ز آثار حقیقی است مجازی نبود |
| بسیار ز ما و راء دنیا گفتند | بیهوده سخن باین درازی نبود |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| در کوی وفا محرم رازم کردند | آگاه زهر پست و فرازم کردند |
| یکره بحریم وصل را هم دادند | از هشت بهشت بینازم کردند |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| دل با سر زلف آن صنم بازی کرد | وز آن سر زلف بس سرافرازی کرد |
| آخر بهوای مهر آن ماه بسوخت | بیچاره چرا بلند پروازی کرد |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| هشدار که کار عشق بازی نبود | هر سقله سزای عشق بازی نبود |
| کوتاه نظران اسیر زلفش نشوند | بیهوده سخن باین درازی نبود |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| این ریش در افسوس و دریغت بنشانند | چون ماه بس پرده میغت بنشانند |
| آخر بقصاص خون عشاق پریش | دیدنی که فلک بزیر تیغت بنشانند |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| هر لحظه که آن بلند بالا برود | هوش و دل و دین من بیغما برود |
| خود را بنم خواب خرگوش چوشیر | ترسم که بزش بکوه بالا برود |

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| د رهای امیدواریم بسته شود | مگذار دل از راه طلب خسته شود |
| کاری مکن ابدوست که بگسته شود | ما بین من و تو رفته باریکی است |
| * | * |
| بر رخسار امل سوار مییابد شد | بر خیز که مرد کار مییابد شد |
| وارسته زعیب و عار مییابد شد | د ناله نام نیک مییابد رفت |
| * | * |
| بیدار از خواب ناز مییابد شد | زین بس پی کشف راز مییابد شد |
| بر چرخ چو شاهباز مییابد شد | در بیخه چو شرزه شیر مییابد بود |
| * | * |
| آئینه دل ز گرد غم تیره شود | چشم خرد از رنج بشر خیره شود |
| مرد آنکه بزمهای جهان چیره شود | شادی مطلب که این جهان غمکده است |
| * | * |
| چون طبع خوشم قامت موزون دارد | آن خسرو شیرین رخ گلگون دارد |
| گویا خبر از شور همایون دارد | ریزد نمک از آن لب شیرین بشکر |
| * | * |
| دیوان فلک ورق ورق میسوزد | از سوز دلم دل شفق میسوزد |
| در مکتب ایجاد سبق میسوزد | از حالم اگر عطار آگاه شود |
| * | * |
| لبهای شفق بحال من میخندد | بنگر که افق بصد دهن میخندد |
| بنگر که بیوی پیرهن میخندد | یعقوب فلک که دیده ها گریان داشت |
| * | * |
| لبهای شفق بر آسمان میخندد | صبح است وافق بصد دهان میخندد |
| بر حالت انباء جهان میخندد | خورشید سراز کوه برون آورده است |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| خود نیز نداند که چرا میجنبید | هر شاخه که از باد صبا میجنبید |
| از جنبش لطفت سر ما میجنبید | ما شاخه بی اراده لطف تو نسیم |
| گلزار وجودم بگیاهی ارز | هر چند تم ب خاک راهی ارز |
| آخر سر من هم بکلاهی ارز | سر در قدمت نهاده ام بهر قبول |
| ای یار جفا پیشه ز بیداد تو داد | بیداد تو داد هستیم را بر باد |
| تا کی ز من از دست فراق قریاد | تا کی کنم از دوری رویت زاری |
| گفتم که بلای ناگهانم بر سید | چون درد فراق تو به جانم بر سید |
| کاین کار دگر باستخوانم بر سید | در هجر تو امید بریدم ز حیات |
| آوخ که من این سوزد و من آن سوزد | ذراتش عشق تو دل و جان سوزد |
| گر شرح دم دفتر و دیوان سوزد | آن درد که در سینه سوزان دارم |
| کام دل من از او میسر گردد | گفتم که چو مالم از سفر بر گردد |
| باد لشندگان ز پیش بدتر گردد | غافل که چو آن تازه سفر باز آید |
| با باد صبا غنج و دلالی دارد | آن شاخ شکوفه بین چه حالی دارد |
| خرم دل و آزاد خیالی دارد | آسوده کسی بود که در روز چنین |
| از بهر سخن دهان بازی دارد | آن سرخ شکوفه بین چه نازی دارد |
| با باد صبا نهفته رازی دارد | بر سرو نظر کن که بصد ناز و دلال |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| چون باد سحر گهی وز بدن گیرد | بیراهن غنچه را در بدن گیرد |
| ابر آید و در فشان شود بر سر باغ | آب از سر هر شاخه چکیدن گیرد |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| ای روی تو مرآت هوا لله احد | از حسن تو آشکارا لله صمد |
| از مثل تو لم یلد بود مادر دهر | ما تند تو فرزند نکو لم یولد |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| آسوده ز گرم و سرد میباید بود | و ارسته زرنج و درد میباید بود |
| آزاده ز سرخ و زرد میباید شد | در کار زمانه مرد میباید بود |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| همواره جهان شیب و فرازی دارد | خرم دل آنکه سوز و سازی دارد |
| کوتاه کن این شکوه بیحد و حساب | زیرا که جهان عمر درازی دارد |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| عمر تو سرا سرا بتوکل گذرد | عمر دیگران بصد تجمل گذرد |
| روزی دوسه با خصم مدارا میکن | بگذار خرتو نیز از بل گذرد |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| اندیشه از گردش افلاک مدار | وز هر چه رسد زرنج و غم باک مدار |
| باد است جهان وجود خود را ز نهار | و بسته بآب و آتش و خاک مدار |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| با هجر تو دل خوی نگیرد هرگز | بیمار تو دار و نپذیرد هرگز |
| جانبخشر از آب حیات است لب | هر کس که از آن خوردنمیرد هرگز |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| دریاب که بیخبر ز رازیم هنوز | شب رفته و ما بخواب نازیم هنوز |
| در کار جهان که سود او هست زیان | همواره پی شیب و فرازیم هنوز |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| گفتم چکنم تا بشوم محرم را از | گفتا بغم بسوز و باد درد بساز |
| گفتم گره از موی تو کی بگشایم | گفتا مکن این قصه کوتاه دراز |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| ایکاش که یارم از سفر آید باز | با من ز وفا و مهر گردد دمساز |
| تا شرح دهم بر او بآئین نیاز | درد و غم و بیداری شبهای دراز |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| آن ماه دو هفته از سفر آمد باز | خرم شد از او خاطر ارباب نیاز |
| امروز پیش روی او شرح دهم | درد و غم و بیداری شبهای دراز |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| یاری که مرا فکنده درسوز و گداز | پیوسته بدل ساز جفا دارد ساز |
| یکهفته سفر کرد و کنون آمده باز | افسوس که باز هم بمن دارد ناز |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| غم بسته بمن از همه سوارا گریز | امید خوشی بریده ام از هر چیز |
| از تاك جهان نچیند انگور مراد | آنکس که چو من بغورگی گشت مویز |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| دل جسم لطیفی است زبان پیرهنش | با شد دل هر مرد پدید از سخنش |
| آنرا که بود سرشت و طینت نا پاک | بیرون نشود گفته پاک از دهنش |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| ای نام نهاده بر شب تیره فروغ | آراسته همچو راست گفتار دروغ |
| گیرم که بگیری بحیل روغن خلق | کی ماست توان بستن ازین مایه دوغ |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| هر گز نبرم بدوات شاهان رشک | هر گز نقشانم بغم دنیا اشک |
| چون دست اجل روغن ما میگیرد | عالم همه پشم دان و هستی همه کشک |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| بر ملك سیه روز حبش برده هجوم | انبوه سپاه روم افزون زنجوم |
| بگذار دورنگی ای | یا زنگی زنگ باش یا رومی روم |
| * | * |
| از شعله شمع عشق پروان کنم | در سوختن اقتدا پروانه کنم |
| من بلبل آشیان باغ ارم | بس در قفس زمانه پروان کنم |
| * | * |
| با دیدن روی چون تو ماهی شادم | از گوشه چشمی بنگاهی شادم |
| پنهان زرقیان بغمت آه کشم | آه از من بیدل که باهی شادم |
| * | * |
| يك عالم بینهایتی میبینم | در هر نفس از نو آیتی میبینم |
| هر ذره کتابی است زاسرار وجود | در هر ورقش حکایتی میبینم |
| * | * |
| از عشق تو پیوسته کششها دارم | هر دم بدل خسته طیشها دارم |
| ز آن دم که مقیم سرکوی تو شدم | آسوده سری ز سر زنشها دارم |
| * | * |
| اندیشه دگر ز هوشیاری نکنم | با مردم هوشیار یاری نکنم |
| چون دوست مرا بیقرااری خواهد | دیگر بچه روی بیقرااری نکنم |
| * | * |
| در سینه زغم آتشی افروخته ام | جان و دل خود بشعله سوخته ام |
| عیم میکنید اگر ندارم هنری | جز عشق ز استاد نیاموخته ام |
| * | * |
| تا چند ز دوری رخت ناله کنم | تا چند ز آشک چهره بر ژاله کنم |
| تا چند ز خون دیدگان دامن را | همواره بر از شقایق و لاله کنم |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| تا کی ز غمت خون خورم و آه کشم | تا کی ز غمت خون خورم و آه کشم |
| تا کی ز فراق تو بهر شام و سحر | تا کی ز فراق تو بهر شام و سحر |
| دلبسته بمهر چرخ گردون نشوم | دلبسته بمهر چرخ گردون نشوم |
| لیلای زمانه و لفریب است ولی | لیلای زمانه و لفریب است ولی |
| دروصل تو اصل کامرانی دیدم | دروصل تو اصل کامرانی دیدم |
| باکم ز اجل نیست که در لعل لب | باکم ز اجل نیست که در لعل لب |
| دو مزرع دل تخم محبت کشتیم | دو مزرع دل تخم محبت کشتیم |
| جز عشق رخت ترك دو عالم گفتیم | جز عشق رخت ترك دو عالم گفتیم |
| بر خیز دلا که بال و پر باز کنیم | بر خیز دلا که بال و پر باز کنیم |
| پرواز کنیم چون ملك در ملكوت | پرواز کنیم چون ملك در ملكوت |
| با عشق رخ تو آنکه شاید ما نیم | با عشق رخ تو آنکه شاید ما نیم |
| با اینهمه پیش آفتاب رخ تو | با اینهمه پیش آفتاب رخ تو |
| دیدم شتری چند روان در بی هم | دیدم شتری چند روان در بی هم |
| گفتم بخرد این چه بود گفت خموش | گفتم بخرد این چه بود گفت خموش |
| ز آن روز که در کوی تو راهی داریم | ز آن روز که در کوی تو راهی داریم |
| مر لحظه ز آه و اشك و خون دل زار | مر لحظه ز آه و اشك و خون دل زار |

تا چند فغان مرگه و بیگانه کشم
از سوز درون نعره الله کشم
آزادم و بایست هر دو نشوم
من عاقلم ای رفیق مجنون نشوم
وز عشق تو عمر جاو دانی دیدم
سر چشمه آب زندگانی دیدم
بر لوح روان خط وفا بنوشتیم
جز فکر غمت فکر دو عالم هشتیم
مانند هما بچرخ پرواز کنیم
بر هر که بود درد و جهان ناز کنیم
آنکس که بپایان تو باید ما نیم
آن ذره که در حساب ناید ما نیم
بر بسته مهارشان يك خر محکم
در همه کارها بود پیشقدم
از حادثه جهان بناهی داریم
بر دعوی عاشقی گواهی داریم

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| را ز دل خود بهر کس ابراز مکن | ابدل بر هر کس سخن آغاز مکن |
| گوش شنوا چو نیست لب باز مکن | با بیخردان ساز سخن ساز مکن |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| وین دشمن خیره را بخود چیره مکن | جانا ز هوا تو قس را خیره مکن |
| از گرد هوا آینه را تیره مکن | دل آینه روشن اسرار خداست |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| بیهوده روان خویش فرسوده مکن | اندیشه زهت و نیست بیهوده مکن |
| فرموده خدا که ترك فرموده مکن | فرمانبر خود مشو بنا فرموده |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| از دیده چکد سرفك چون ژاله من | شد زرد ز عشقت رخ چون لاله من |
| بر گوش سپهر میرسد ناله من | بیوسته زمهر روی ماهت شب و روز |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| ور چرخ نگشت بر مرام من و تو | گر دور جهان نشد بکام من و تو |
| در دفتر روزگار نام من و تو | نیکی بکنیم تا بنیکی ماند |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| از دست زبان است زیان من و تو | بد خواه من و تو است زبان من و تو |
| در مهلكه فتن است جان من و تو | همدار که گر شویم یکدم غافل |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| از لاف سها زبان نیند زهره | بازار گهر نشکند از خر مهره |
| نادانی اگر بفضل گردد شهره | از شهرت اهل فضل تواند کاست |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| نر گس توان چید بسمی از شوره | حلوا نتوان بخت جبهه از غوره |
| کس دعوی شیرى نخرد از توده | کس لاف همائی نپذیرد ز مگس |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| هر سنگ در آخر نشود فیروزه | هر خاک که گسل شود نگردد کوزه |
| گر فی المثل از دشت ختن روید و چین | هر گز نرود بوی بد از آنقوزه |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| ایدل ز بزرگان هنر آموزی به | وز باد علم رخ بر افروزی به |
| بایند چو نیست گنج اند و ختنی | از دانش اگر گنج یبندوزی به |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| فریاد و فغان که خود پرستیم همه | دایم ز می تقاق مستیم همه |
| وز بیخردی همیشه در بیخبری | غافل ز وجود خویش هستیم همه |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| این ذلت و بد بختی و پستی تا کی | نیبهرگی از عالم هستی تا کی |
| نادانی و موهوم برستی تا کی | و این غفلت و جهل و خواب مستی تا کی |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| تاریش خود ای عزیز بتراشیدی | بر ریش دل خسته نمک پاشیدی |
| از بهر خراشیدن دلهای پریش | این روی چو مه بتیغ بخراشیدی |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| هر کس شده مشغول بخواب هوسی | بیدار نمیشود ازین خواب کسی |
| سیل آمد و در گذشت آب از سرما | فریاد و فغان که نیست فریادرسی |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| تا چند ز سودای جهان خسته شوی | بهر که ز بند آز و ارسته شوی |
| تا دامت از گرد هوا پاک شود | باید که در آب معرفت شسته شوی |
| ☆ ☆ ☆ | ☆ ☆ ☆ |
| تا کی بی هر خوبی و زشتی باشی | در بحر امل روان چو کشتی باشی |
| در دوزخ نادانی اگر با تنهی | از خوی نکوی خود بهشتی باشی |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| با شمع اگر دعوی پروا نه کنی | باید که ز سوختن تو پروا نکنی |
| تا در پی وصل ما کیانی چو خروس | شهباز صفت بچرخ پروا نکنی |
| دیدم شتری روانه در رهگذری | بر بسته مهار او پالان خری |
| گفتم عجب آنکه هنر مند تر است | با شد ز چه رو اسیر هر میهنری |
| ای دوست چه خونها که بجامم کردی | انگشت نهی خاص و عامم کردی |
| اندیشه رسوائی ازین پس نکنم | کا زاذقید تنگ و نامم کردی |
| امروز بتا چهره بر افروخته ای | خود ساخته و جان مرا سوخته ای |
| با غمزه و ناز میربائی دل و دین | این طرفه هنر را ز که آموخته ای |
| گشتیم در آفاق شب و روز بسی | فارغ ز خیال تو ندیدیم کسی |
| در هر سری از عشق تو باشد شوری | در هر دلی از مهر تو باشد هوسی |
| دل در کف اندوه سپردن تا کی | و این بار گران بدوش بردن تا کی |
| یکبار بود مردن و نابود شدن | هر ساعت و هر دقیقه مردن تا کی |



در صفحه ۷ مصراع آخر غزل بدینگونه اصلاح شود
 (غلط) باید که از ایاب بدانی نهاب را (صحیح) باید که از نهاب بدانی ایاب را

❀ (پایان رسید) ❀

❀ (منتخبات همایون کرمانی) ❀

(تاریخ آبان ۱۳۱۶)

از کتابخانه شخصی

عابد صالحی

کتاب

شماره



❀ در چاپخانه سعادت کرمان ❀